



اساس سوسیالیسم انسان است
چه در ظرفیت جمعی و چه فردی.
سوسیالیسم جنبش بازگرداندن
اختیار به انسان است.

منصور حکمت

۲۱۰

برای

یک دنیای بهتر

نشریه حزب اتحاد کمونیسم کارگری

Weekly publication of Worker - communism Unity Party

سر دبیر: سیاوش دانشور e.mail: siavash_d@yahoo.com چهارشنبه ها منتشر میشود ۶ ژوئیه ۲۰۱۱ - ۱۵ تیر ۱۳۹۰

بیانیه حزب اتحاد کمونیسم کارگری در باره نقش و جایگاه منصور حکمت

کمونیسم منصور حکمت پرچم حزب ماست!

حزب و قدرت سیاسی

سخنرانی منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

مارکسیسم و جهان امروز

بخشهایی از گفتگو با منصور حکمت

اساس سوسیالیسم انسان است

انسان گرایی مارکسیستی منصور حکمت قطب نمای ما

آذر ماجدی

نه سال از مرگ ناپهنگامش میگذرد*

منصور حکمت که بود؟

علی جوادی

سخنرانی در کنگره دوم منصور حکمت،

تفاوتهای کمونیسم منصور حکمت

سیاوش دانشور

زنده باد منصور حکمت

نسرین رضانعلی

در سالروز

درگذشت منصور حکمت

نه سال پیش، روز ۴ ژوئیه ۲۰۰۲ منصور حکمت به دلیل بیماری سرطان درگذشت. جای خالی او نه فقط برای خانواده و دوستان و همزمانش، بلکه در اوضاع کنونی که جهان دستخوش تحولات زیر و رو کننده است خالی است. منصور حکمت خطوط کلی این اوضاع را ترسیم کرده بود.

به این مناسبت، گوشه هائی از مباحث منصور حکمت و چند مقاله و سخنرانی را منتشر میکنیم و به کارگران کمونیست و مبارز، نسل جدید و انقلابی، و آزادیخواهان توصیه مطالعه و توزیع آثار منصور حکمت را داریم.

کارگران و انقلاب

منصور حکمت

منصور حکمت

میشیم و ...

کوروش سمیعی

بیانیه حزب اتحاد کمونیسم کارگری در باره نقش و جایگاه منصور حکمت

کمونیسم منصور حکمت پرچم حزب ماست!

از مارکس و کمونیسم با تمام قدرت دفاع کند، بلکه کمونیسم را از تصویر سنتی و خاکستری موجود خلاص سازد و بعنوان یک سنت سیاسی، مطرح، جذاب، مدرن و انسانی در مقابل جامعه قرار دهد. در نتیجه کار و تلاش او انقلابی زیر و رو کننده در سیمای فکری و سیاسی، سنت ها و سبک کار چپ موجود بوجود آمد. منصور حکمت ارکان اساسی و هویتی یک کمونیسم کارگری مارکسی، سیاسی و خلاف جریان را ترسیم کرد. برای او طی کردن این مسیر و تبیین استراتژی پیروزی کمونیسم در ایران تنها راه احیاء کمونیسم در مقیاس جهانی بود.

۴ - به این اعتبار منصور حکمت دشمنان طبقاتی بیشماری داشت. او قادر شد پرونده کمونیسم بورژوائی را در قلمروهای فکری، سیاسی، تئوریک و سبک کاری در جامعه ایران ببندد و کمونیسم مارکسی و کارگری را مجدداً به یک جنبش سیاسی معتبر بدل کند. منصور حکمت قادر شد یکبار دیگر بعد از لنین و بلشویکها در جنگ اول، مرز روشنی با ناسیونالیسم و روایات مختلف نگرش ناسیونالیستی و پرپولیستی حاکم بر چپ ترسیم کند و در قلمرو سیاسی ناسیونالیسم مرتجع و ضد کمونیست را سرچایش بنشاند. حمله به منصور حکمت، تحریف او، داستان تراشی "قهرمانان پوشالی" که تمام جمال و جبروت شان را در "جنگ با منصور حکمت" تبیین میکنند و تلاش دارند در بازار آنتی کمونیسم کارگری سهمی بگیرند، همه بر این واقعیات تاریخی، مکتوب و مدون و تلاش بیوقفه و دورانسانز او متکی است.

منصور حکمت و دفاع پرشورش از مارکس و لنین، چپ ایران را دگرگون کرد و تشکیل حزب کمونیست ایران تنها یک محصول سیاسی آن بود. منصور حکمت به نماینده بلامنازع مارکسیسم در ایران بدل شد. در تداوم این تلاش ها و در چهارچوب مباحث کمونیسم کارگری درافزوده های تئوریک، سیاسی و پراتیک منصور حکمت بسیار تعیین کننده است. آثار متعدد و ماندگاری که از او بجا مانده است در موارد زیادی از متون مشابه مارکسیستی عمیق تر است. این افتخار بزرگ از آن اوست که موفق شد پرچم انقلابی و کارگری مارکسیستی را بعنوان پرچمی سیاسی، بسیار جذاب و قابل توجه در یک دوره بشدت تاریک در دنیا تبدیل کند.

۳ - از زاویه دستاوردهای تشکیلاتی، منصور حکمت منشاء و رکن اساسی فکری، سیاسی و عملی تشکیل سازمان "اتحاد مبارزان کمونیست"، "حزب کمونیست ایران"، "حزب کمونیست کارگری" و "حزب کمونیست کارگری عراق" است. وی همچنین مبتکر و طراح پروژه هائی مانند "فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی"، "اول کودکان"، "کنوانسیون خط نو" و بسیاری از پروژه های حزبی و غیر حزبی دیگر بوده است. از نظر سنتهای کار سیاسی و تشکیلاتی، او نماینده چهارچوب های اجتماعی و غیر فرقه ای فعالیت کمونیستی است. منصور حکمت تصویری اجتماعی از جنبش کمونیستی طبقه کارگر ارائه داد و با روشها و سنتهای کار فرقه ای و حاشیه ای که طی دهه های متمادی هویت چپ شده بود، تعیین تکلیف کرد. یکی از دستاوردهای مهم وی تبدیل کمونیسم به یک جنبش سیاسی است که روزمره در جدال قدرت شرکت دارد. منصور حکمت در زمان حیاتش بیوقفه تلاش کرد که نه فقط

۱ - منصور حکمت برجسته ترین نظریه پرداز مارکسیست و رهبر انقلابی و کمونیست معاصر است. بدنبال شکست انقلاب اکثر و مرگ لنین، منصور حکمت تنها کسی است که روشن ترین رگه مارکسیستی را نه فقط در ایران، بلکه در قلمرو جهانی نمایندگی کرده است. او صریح ترین، با اعتماد به نفس ترین و انقلابی ترین نماینده کمونیسم پراتیک است. او در مقاطع مهم تاریخی، که ویژگی عمومی آن عقب نشینی و سرخوردگی و انفراد و تسلیم بود، یعنی در اوج سرکوب خونین "انقلاب ۵۷" و در اوج آنتی کمونیسم بین المللی در مقطع فروپاشی بلوک شرق، پرچم تشکیل حزب کمونیستی طبقه کارگر و پرچم حق با مارکس و طبقه کارگر است را برافراشت. منصور حکمت در یک مقیاس تاریخی و از نظر فکری و سیاسی نماینده انسانیت طبقه کارگر، حقانیت مارکس و انقلابیگری کمونیسم کارگری است.

۲ - منصور حکمت بعنوان یک تئورسین مارکسیست سهم و مکان ویژه ای در دفاع از مارکسیسم داراست و درافزوده های عمیقی به تئوری مارکسیستی دارد. حجم آثار او در مقطع "انقلاب ۵۷" ایران، یعنی دورانی که چپ ایران تا مغز استخوان زیر سلطه کمونیسمهای بورژوائی اردوگاههای شوروی، چین و پرپولیسم بود، از زیر آوار بیرون کشیدن کمونیسم و مارکسیسم و تلاش برای ناظر کردن این پرچم به حرکت سوسیالیستی طبقه کارگر یک استثناء در تاریخ جامعه است. تلاش های فکری و سیاسی

رهبران شاخص جدال طبقاتی در تاریخ همواره موضوع جدال اند. منصور حکمت، نه فقط در مرکز جنبش کمونیستی طبقه کارگر، بلکه در میان نیروهای اپوزیسیون رژیم اسلامی، از شاخص ترین شخصیتهای سیاسی است که همواره مورد بحث بوده است. هر کس که میخواهد با رژیم اسلامی بسازد باید با منصور حکمت و سازش ناپذیری انقلابی کمونیستی او تسویه حساب کند. هر کس که میخواهد در طیف چپ خود را "سوسیالیست، انقلابی و کارگری" نام بگذارد باید حسابش را با منصور حکمت صاف کند. هر کس که تا دیروز کاری میکرد و امروز نمیخواهد بکند خود را ناچار می بیند با منصور حکمت دربیافتد. هر کس که تا دیروز به چپ و سوسیالیست بودن و همراهی با منصور حکمت افتخار میکرد و امروز میخواهد ناسیونالیست، قوم پرست، دمکرات، دگراندیش و پست مدرنیست باشد، اول سنگی به سوی منصور حکمت پرتاب میکند. هر کس که میخواهد دیدگاه های عتیق در چپ ایران را بازسازی کند و نمیتواند از اعتبار و میزان نفوذ کمونیسم کارگری صرف نظر کند، پشت منصور حکمت سنگر میگیرد. منصور حکمت، چه زمانی که زنده بود و چه پس از درگذشت اش، از معدود کسانی است که همراه با توجه وسیع به عقاید و دیدگاه هایش همزمان مورد تعرض و تحریف سیاسی و حتی حمله شخصی بوده است. به همین اعتبار دفاع از منصور حکمت ادامه کشمکش است که کمونیسم طبقه کارگر با جریانات متفرقه بورژوائی و جناح های مختلف آن داشته است.

حزب اتحاد کمونیسم کارگری
تصریح میکند؛

جانب کسانی که با نام "کمونیسم کارگری" تلاش دارند سیاستهای راست و پوپولیستی خود را توجیه کنند، نخواهد داد. دفاع از منصور حکمت برای ما دفاع از کمونیسم کارگری است. دفاع از منصور حکمت برای ما امری صرفاً شخصی، عاطفی و یا کلیشه ای و "ایدئولوژیک" نیست، امری سیاسی، اجتماعی و طبقاتی است. منصور حکمت یک سنت متمایز در کمونیسم معاصر است. سنتی که به روشن ترین وجهی ادامه ماتریالیسم پراتیک مارکس و لنین است و تاریخ جدالهای سیاسی و فکری پیروز و پر افتخار را پشتوانه خود دارد. منصور حکمت و کمونیسم کارگری او تنها افقی است که در صورت ناظر کردن آن به اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر میتوان افق پیروزی کمونیسم در ایران را گشود. پیروزی کمونیسم در ایران در گرو پیشروی این سنت متمایز اجتماعی در تقابل با سنتهای متفرقه غیر کارگری و بقایای کمونیسمهای اردوگاهی است. دفاع از منصور حکمت به این اعتبار تداوم جدال ما در قلمروهای متعدد جدال طبقاتی با جریانات بورژوائی است.

۷ - حزب اتحاد کمونیسم کارگری بر تداوم دفاع قاطع و روشن و مستدل و سیاسی از منصور حکمت و بر برافراشتن قدرتمند تر این پرچم در متن اعتراض سیاسی و طبقاتی تاکید میکند. حزب بر معرفی وسیعتر منصور حکمت و انتشار آثار او، بویژه در اوضاع کنونی جهان که کمونیسم و مارکسیسم بار دیگر مورد توجه طبقه کارگر است، تاکید میکند. فقدان پرچم و سنت کمونیستی کارگری بناگزیر اعتراض واقعی کارگران را پشت جریانات چپ بورژوائی و رفرمیستی و آناشپیستی بسیج خواهد کرد. حزب، کارگران کمونیست، مارکسیستها و طرفداران کمونیسم کارگری را به پیوستن به صفوف حزب منصور حکمت فرا میخواند.

مصوب پنجم چهارم به اتفاق آرا

ژانویه ۲۰۰۹ - بهمن ۱۳۸۷

این سند در کنگره اول حزب در آوریل ۲۰۱۱ مجدداً به اتفاق آرا تصویب شد.

کمونیسم منصور حکمت پرچم حزب ماست...

۵ - به همین اعتبار درگذشت نابهنگام او توازن سیاسی را نه فقط در میان چپ، بلکه در اپوزیسیون ایران بهم ریخت. منصور حکمت قطبی بود که سیاست در ایران از او تاثیر می پذیرفت. منصور حکمت در سطح چپ ایران ستونی بود که به چپ امکان می داد در مقابل راست سر بلند کند. فقدان او تاثیرات تعیین کننده ای در این شرایط گذاشت و انشقاق در حزبی که او ساخته بود و دستاورد دو دهه تلاش کمونیسم مارکسی نوین معاصر بود، راه را بر میدان داری جریانات حاشیه ای و تعرض به منصور حکمت گشود. حمله به منصور حکمت عمیقاً سیاسی و طبقاتی است. ادامه جدال تمام نشده ناسیونالیسم و جنبشهای غیر کارگری و غیر مارکسیستی با کمونیسم طبقه کارگر است. آنهایی که در زمان حیات او به کنج عزلت خزیده بودند و توان عینی هموردی فکری و سیاسی با کمونیسم طبقه کارگر را نداشتند، بدنبال درگذشت وی و بویژه بدنبال انشعاب در حزب او بیرون آمدند. تاریخ مجعول "قهرمانی" های ناقهرمانان در این دوره نگارش شد و کمپین ضد کمونیستی حمله به منصور حکمت و حتی حمله به حرمت زندگی شخصی او تنها در این دوران و در متن دنیای ملو از ارتجاع و بی پرنسیپی و حاشیه شدن انسانیت ممکن شد.

۶ - حزب اتحاد کمونیسم کارگری بر پایه دفاع از منصور حکمت و برافراشتن پرچم سیاسی و کمونیستی کارگری او بنا شده است. منصور حکمت پرچم سیاسی حزب ماست. این حزب خود را موظف به دفاع مستمر از منصور حکمت میداند. این حزب خود را موظف به پراتیک سنت کمونیستی و کارگری و مارکسی منصور حکمت میداند. این هویت اعلام شده آنست. این حزب در مقابل هر تعرض به منصور حکمت از هر سو و در هر قالبی قاطعانه می ایستد. این حزب اجازه تحریف منصور حکمت را، چه از جانب جریانات رسماً ضد کمونیست و چه از

زنده باد جنبش مجامع عمومی!

زنده باد شوراهای کارگری!

کارگران! در اعتراضات جاری به مجمع عمومی متکی شوید! مجمع عمومی
تجمع طبیعی و ظرف اعمال اراده مستقیم و مستمر توده کارگران است!

کتاب کنترل کارگری را از سایت حزب

دریافت و توزیع کنید!



حزب و قدرت سیاسی

سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

منصور حکمت

این نیست که مثلا اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، میگوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت سیاسی نظر دارد!

اولین نکته ای که من میخواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد (میتواند نداشته باشد و میتواند هم بعضا داشته باشد، بستگی به شکل این تصرف قدرت دارد) بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر از دست بورژوازی همین است.

یک نکته دیگر که ظاهرا و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: که کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج و سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را بتدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند، قدرت آکسیونی پیدا میکنند، قدرت تظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد، انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سؤال صفحه ۵

میکند. ولی اگر من وشما بگوئیم که حزب کمونیست کارگری میخواهد به طرف قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که یقه ما را میگیرد یکی از همین چپ های بغل دست ما از نوع وحدت کمونیستی است که میگوید: "آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را ندیدید؟"

این من را یاد آن طنز گراچو مارکس کمترین مشهور آمریکائی میاندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمیشوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه اینست. میگوید که من حاضر در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرال زندگی کنم، حاضر در حکومت کنسرواتیوها زندگی کنم، حاضر در حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تئوریک مساله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور که امروز داریم حرف میزنیم، حرف بزنینم و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده ای طبقه کارگر، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم.

مهدی خاناباا تهرانی در یک مصاحبه با نیمروز، که من تیتر آن را فقط خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت سیاسی نظر دارد! من درک نمیکنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی تهرانی

شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت حزبتان حرف بزنید. قدرت حزب، رسیدن قدرت سیاسی به حزب ظاهرا خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلا چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. در افکار عمومی فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود. ما با این موضع چه در خود جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما مواجه میشویم و این تذکر را میشنویم. این جزء "ممنوعیت"های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف میزنند و هیچکس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس! میگویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی و تبدیل شدن به رئیس جمهور و نخست وزیر اعلام میکنند و در روزنامه ها و رادیو تلویزیون در این مورد مصاحبه هم

(متن زیر از روی نوار سخنرانی منصور حکمت پیاپی و توسط آذر ماجدی ادیت شده است. عبارات دارای دو پرانتز از ویراستار و درون یک پرانتز از سخنران است. آذر ماجدی سپتامبر ۲۰۰۶)

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما آن چیزی که من میگویم مرحله قدم به قدم پرتاب مواد غذایی به طرف سرانگشتان سرکوبگر رژیم تاقیام مسلحانه نیست! من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم درباره ملاحظات و مسائلی که در پروسه قدرت گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند بحث کنم و فاکتورهائی که در این مساله دخیل اند را توضیح بدهم. میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سؤالات کفرآلودی از خود ما است. به این معنی کفرآلود که ظاهرا تئوری تاکونوی جوابهایی میدهد که طرح خود این سؤالات را زیر سؤال میبرد. من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سؤالات بوجود نیاید. ولی من این سؤالات را دارم و میخواهم که همه به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته ای که مطرح است اینست که قدرت حزب یا قدرت طبقه؟ این اولین سؤالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد پرسید. از ما خواهد پرسید چرا دارید راجع به حزب و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به طبقه و قدرت سیاسی حرف بزنید،

حزب و قدرت سیاسی ...

کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد ((چی؟)) یعنی ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران و مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه دار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار میکشند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آنها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کناره گیری میکنند. مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود که ما مثلاً بیانییم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟ مگر میشود طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری غیر عقلایی بنظر میرسد، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم. شما کار میکنید و برای مثال در میان کارگران ۲۰ درصد نفوذ پیدا میکنید. اینها بعد از مدتی حوصله شان سر میرود. مگر چقدر میشود آمد و رفت؟ ما خودمان در زندگی سیاسی باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

برای مثال این حزبی بود که در

اول ماه مه های سنندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، تماس میگرفتند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود. یکی از ایراداتی که از ما میگیرند این است که پس چه شد آن نفوذی که داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباط‌ها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شد؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلاً میگویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگری و فعالین کارگری که در آن دوره با ما بودند، الان میثونیم که دارند کار دیگری میکنند. این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس انداز نیست که شما تا زمانی که مبلغ قابل توجهی پس انداز کنید به آن پرداخت میکنید. نفوذ کارگری به دست می‌آورد و به نظر من یا از آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده میکنید و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جایی برسید.

تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است. احزابی که با انتخابات سر کار می‌آیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دمکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و بنظر میرسد چپ‌ها

معمولاً هیچ وقت رأی نمی‌آورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۳۰ سال در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه حتی نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیت‌های احزاب چپ رادیکال در سیستم‌های پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و ظاهراً وقتی که رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر گویا وارد فاز جدیدی میشوند.

باید این سؤال را مطرح کرد: آیا میشود با یک چنین تئوری‌ای، یعنی از تئوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای است؟

نکته دیگر و سؤال دیگر این است: آیا هر وقت که ما بخواهیم یا بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولات دیگری هم در جامعه اتفاق افتاده باشد؟

فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران آمدند پشت سر ما، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در ۲۰ سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید که دیگر خودتان برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌اید، این مسأله (سرنوشت قدرت سیاسی) در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ یعنی هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟ یا اتفاقات دیگری نیز در جامعه باید بیفتد؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، میرویم قدرت را میگیریم. ولی تئوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دوره‌ای از تحولات انقلابی شده باشد تا ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم.

جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با ساطور دست کارگری را که به طرف قدرت میرود، قطع میکند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد. تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل تعیین کننده‌ای هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند.

آیا هر لحظه میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستید میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟ جواب من به این سئوالات این است: به نظر من تئوری "ولگار" (vulgar)، تئوری خام، همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد و تجسم میکند. وقتی از حزب حرف میزنند، از یک سازمان انقلابیون بیرگ و ریشه حرف میزنند، با این تفاوت که این انجمن انقلابی است، اما کاملاً بیرون طبقه است و نشان دهنده تحول و هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلاً در ادبیات مان مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزنند این طبقه کوچکترین تحزبی ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی-اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند. و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و یا سازمان سیاسی در آنها نفوذ کند، فوری انقلابشان مخدوش میشود! به طور کلی، در بیان خام تئوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب.

خصالت

حزب و قدرت سیاسی ...

کارگری حزب، که میتواند با بودن کارگرها با حزب و با داشتن یک برنامه کارگری، تعریف شود، بدون اینکه لزوما همه کارگران با آن باشند و یا لزوما اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم. یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت طبقه کارگر را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلا از این طریق میشود به اکثریت تبدیل شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه به هر کسی، به هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و میگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمی‌آید و یا هر چپی که ظاهرا از استالینسم درس گرفته است و به ما میگوید شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، جواب ایناست که تئوری ما از اول اینها نبوده است. جواب این خواهد بود: ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گام‌هایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پائی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذارید و بعد نمیتوانید از عهده سازماندهی آن بر بیایید، می‌رود به یک حزب رفرمیست میپیوندند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک

رابطه ویژه و کاملا انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است. حتی اگر شما قویترین حزب هم باشید وقتی کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابرکتیو حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، می‌روند به همان حزب چپ بورژوازی رأی میدهند که اقلا میتواند جلو کنسرواتو ها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد.

جواب خود من به این بحث این است: حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه اینست، حزب کاتالیزاتوری نیست که طبقه متابولیسم درونی خود را در آن میبیند. به همین طریق، به نظر من، در سازمان قدرت، بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنابراین ما هم مثل احزاب بورژوازی نمیتوانیم برای قدرت خیز برداریم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوازی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده

میکند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه‌ای است که آن حزب کمونیستی را احیا کند و سر پا نگهدارد، اما کسی که یک قدم آن طرف تر از چنین موقعیتی ایستاده است، می‌رود، حوصله‌اش سر می‌رود.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده‌ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم در پس سرکوب انقلابات این کار را نمیکند. در نتیجه یک دوره‌ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم می‌رویم و قدرت را بگیریم؟ به نظر من نه. حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شعور آن را داشته باشد که شرایطی را که در آن قدرت آویزان است و قابل گرفتن است، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم. موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند. آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبرانشان را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که شما که این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و غیره چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسئله قدرت باز شد، قدرت را بگیرید؟ باید می‌زدید و می‌گرفتید.

ممکن است کارگران در چنین شرایطی از

است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم و نتیجه انتخابات نشان میدهد که آیا آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند. اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقا این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعا آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهیم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند. وقتی ما از کنگره بیرون می‌رویم و برای مثال در مصاحبه‌ای میگوئیم که می‌رویم برای کسب قدرت سیاسی، فورا هوار چپ بیرون ما بلند میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را بگیرند و در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده‌اید؟ شما از این ماشینی‌های موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که طبقه را از عقب به جلو هول میدهد؟ فلسفه وجودی خود شما چیست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه بطور سیکی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمی‌رود، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت معینی را دارید که در هر دوره طبقه را برای یک خیز برای کسب قدرت سیاسی آماده کنید و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جایی پس انداز نمیشود. بخشی از آن ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، در حافظه جامعه و در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جایی پس انداز نمیشود. کارگر می‌آید و می‌رود، دوره‌ای با شما هست و در دوره‌ای با شما نیست. اگر انقلاب کنید و انقلاب شکست بخورد، کارگران کرور کرور صفوف تان را ترک میکنند. من هم بودم میرفتم. هر کس که عقلش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک

حزب و قدرت سیاسی ...

صافوف تان جدا نشوند. اما آن در بسته خواهد شد. بورژوازی که بیکار نمی‌نشیند، تبلیغات میکند، رفرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به بیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید. با توجه به این فاکتورها به نظر من مساله به این صورت فرموله میشود: حزب کمونیست کارگری در صورتی که حزب بخش مؤثری از کارگران باشد، در صورتی که بخش اقلیت ولی اقلیت مؤثر و بُرائی از کارگران، اقلیت با صدائی از کارگران و اقلیت فعالی از کارگران را در جامعه داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره هائی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص دهد، آنگاه میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد. سرنوشت ما محتوم نیست. و این را قبلا در کنگره دیگری گفته ام و این هم ظاهرا یکی از کفرهایی است که گفته ام. برای اینکه مساله را به گردن ما می اندازد. جالب بودن مساله هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پرائیک ما، شعور ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دوران هائی دارد که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود

ممکن است شما بگویید در پروسه

انقلابی و غیر انقلابی میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب باید شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت کارگران بشوید، به حزب اکثریت جامعه تبدیل شوید. این مکانیزم اکثریت شدن است، نه بر عکس، یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت. خیز برداشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این قوطی بگیر و بنشانی است که بنظرم رفرمیسم، روایت ضد لنینیسم در جنبش چپ رایج کرده است. ((در اینجا بخشی از نوار دقیقاً قابل پیاده کردن نیست.)) این آن چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد، نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه، که موضع همیشگی چپ تاکنونی بوده است.

میخواهم چند کلمه در مورد ملزومات اینکه چگونه میتوان به یک سنت سیاسی زنده در درون جامعه تبدیل شد و چگونه میتوان برای تصرف قدرت خیز برداشت، صحبت کنم. من تزهائی مشخصی را در رابطه با یک حزب خاص و یک گرایش خاص از کمونیسم طرح کردم، در رابطه با احزاب کمونیستی بطور کلی بحث نکردم. این ملزومات را بر میشمارم:

اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور بلامنازعی دست ما باشد. ما را به

عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبی که بر فراز جامعه به پرواز در میآید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود میخواهند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیسم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعدا میتوانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده ایم.

این یکی از قلمروهای است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی فکر کند باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت میدهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد زمانی که آرزو میکند قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده میسپارد. اگر جامعه مارکسیست ها را با فدائی و سنت فدائی تداعی کند وقتی که دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی به دست سوسیالیستها بیفتد، آن را به چریک فدائی میدهد. میدهد دست ساندنیستها. باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید تا مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسیج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گرنه، عکس مارکس را خیلیها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

دوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبتیم گفتم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط

حزب و قدرت سیاسی ...

این نیست که آیا ما میتوانیم دولت را بگیریم یا نه؟ بلکه این است که آیا میتوانیم نیروی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت به حسابش بیاورند و برایش فکری بکنند؟ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو ((در انقیاد)) در جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوازی نیروی باشیم که به حسابش میآورند، و ببینند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزنیم، بلندگو دست مان باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعدا در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف میزنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک میشویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملا بی ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه در جامعه طبقات اجتماعی وجود دارند. نمیتوان فقط به عنوان دوازده مرد خبیث و یا این گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است

که عملا تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و مترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد و میخواهد با کی تماس بگیرد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ایزکتیو میتوانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که حزابی که میخواهند به توده‌ها تمکین کنند، حزابی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاموزند، حزابی که میخواهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس بدهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جایی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد. در شرایط وجود یک حزب بزرگ رفرمیست تمایل طبقه میتواند حمایت از آن حزب باشد. باید آن حرفی را بزنیم که میتواند طبقه را از جایی که الان هست به جای دیگری ببرد. و توانایی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و بعد در ناصیه تو ببینند که این حرفت معقول و عملی است. و این یعنی قدرت بردن بحث تان به طبقه. یعنی قدرت رهبری کردن را میطلبد. این فقط یک بحث اقلی نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است. چه کسانی هستند که طبقه را با خود میبرند. رهبران عملی طبقه کارگر چه کسانی هستند؟ چقدر با شما هستند؟ اگر ما بحثهای

زیبایی راجع به قانون کار داریم، شرط اینکه این بحثها تبدیل به بحث هر روزه مجامع عمومی و محافل کارگران شود فقط پرت کردن آن کتاب در مجامع کارگری نیست. ((در اینجا چند کلمه ای قابل درک نیست)) باید کسانی باشند که در بالای چهارپایه حرفهای ما را بزنند. قدرت رهبری کردن هم رابطه ای است در رابطه شعور و توان سیاسی و هم یک رابطه عملی در داشتن سرپلهایی که میتوانند طبقه را به سمت معینی سوق دهند. راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه بدهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم.

در مورد ارتباط با طبقه، بودن بخشی از طبقه. این فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست که من میروم و تک تک با کارگران کارهایی میکنم. طبقه اگر تو را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند. یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک جریان واقعی از طرف بخشی از طبقه کارگر است که به این مسائل میاندد. همه اینها یک درجه از اکتیویسم سیاسی را در دستور ما میگذارد. اکتیویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط افکار عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسنادت، به آدم هایت، به بحث هایت، استدلالاتت و به تشکیلات هایت جلب میکند. در صحبت های روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تأثیر میگذارند. در نتیجه میتوانیم در بحثهایمان روی این فکر کنیم که چرا میرویم و این اکسیون را میگذاریم. ممکن است الزاما فاکتورهای محلی ضرورت آن اکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم اکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند

که اینها کی هستند، ((میگویم)) با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

تا آنجائی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیسم برمیگردد، به نظر من این قلمرونی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی برای مثال حل و فصل شود. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی تر نباشد و یا لاقل یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است. مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده یا مُد نیست، ولی اگر مد هم بود، ما چقدر در این سطح کار کرده بودیم؟ این یکی از ضعف های اساسی ماست. به نظر من این یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیسم هستیم. الان دیگر گروه های سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضا اذعان میکنند که مارکسیستها اینها هستند و بعضا شروع کرده‌اند به متلک گفتن و میگویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیسم این نیست و غیره.

مجلات تئوریک و سیاسی که قدرت تئوریک مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشد. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و از آن رد شوند. استدلالات مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما هم همین طور است. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته میشویم، به عنوان یک جریان طاغوتی شناخته نمیشویم، میگویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تره خُرد نمیکردند. همه میگویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. میگویند که مذهب

حزب و قدرت سیاسی ...

نباید اصلا وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، ((مذهب را)) کتیف میدانند. اینها مارکسیست ها هستند، اینها چپ ها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار در جامعه، کمونیسمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده ها و علقه‌های جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را میبینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی ها به این خاطر به صفوف ما جلب میشوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، میروند ببینند مارکسیسم چه میگوید و یا مارکس در این رابطه چه میگوید. و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و سازش ناپذیری عمیق این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها مینگرند، در عین حال نقطه قدرت تئوریک این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سؤال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سؤالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟ من نوشتم که این سؤال خیلی عجیبی است. چون این سؤال یک پیش فرضهایی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهایی را با خود همراه دارد مثلا اینکه تو در رابطه با یک دولت و دیپلماسی آن اظهار نظر میکنی، مثل اینکه شما قرار است مشاوره بدهید به این دولت. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما میگوئید که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلا طرفدار ولایت فقیه میشوید! و در آخر جواب به سؤالیهای راه کارگر این را نوشتم:

رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. اینکه جریانات اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروبلماتیک‌های ما بعنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام نیست.

من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش ضد اسلام میدانم و میخواهم که اسلام جارو شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من میآورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تئوریک است و نه یک احساس شخصی و ناشی از اینکه یک خانواده نمازخوان نداشته‌ام. ضد اسلام هستم و میتوانم از نظر تئوریک بحث کنم که اسلام دیگر افیون توده ها نیست.

کوروش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال که میگوید که مذهب دیگر افیون توده ها نیست. کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتیم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد میکردیم! این یک جنبش کتیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند. به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریانات اسلامی اگر بخواهند در غرب بمب بگذارند و خانه‌های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران متقبل میشوند که اینقدر جلو آمده‌اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته‌اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیهاست،

مردم باور میکنند، چون دیده‌اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست. میخواهم بگویم که اینها بحثهای تئوریک هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تئوریک هم بدهیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده‌ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر اپوزیسیون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شمارش داریم: آکسیونها، روزنامه ها، شخصیتها، فعالیتها، تجمعات، میتینگ ها، اعتصابها، تظاهرات و غیره. اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند این یک حزب فعال اپوزیسیون است و جزو نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگرانه و آکسیونی. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی اپوزیسیون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخشا در داخل و بخشا، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مسأله امنیت و اختناق، در خارج متمرکز هستند. منتها یک شرط اساسی این است که این اپوزیسیون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اغراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی اپوزیسیون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۶۰ تا ۷۰ نفر را به کار انتقال حزب به داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس در ایران آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال اپوزیسیون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبرویش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها آکسیون گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپایی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذایی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و قس علیهذا.

چگونه میتوانیم نشان بدهیم که میتوانیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ یا از پشت دیوار اعلامیه مخفی میدهد، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آدمها به آدمها تاسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوسترهای بزرگ داشته باشید که عکس کاندیدهای ما برای شورای انقلابی، انجمن شهر یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و غیره را معرفی کرده باشد. الان وقتش است که رفقا قشنگترین عکسهایشان را آماده کنند تا ما بتوانیم آنها را چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب ۵۷ قرارهای خطرناک اجرا کنیم. همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند.

الان شرایط بشکلی است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمیخواهیم لطمه بخوریم. دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببرید. در مقابل طیف عکسهایی که آنها به در و دیوارها میزنند با مرده بادها و زنده بادهای خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده بادها و مرده بادهای خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمیکشم. خوشحال میشوم از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید بگویند که فلانی را یادت میآید؟ زنده است، رئیس فلان سازمان شده، عضو فلان کمیته است، مسئول فلان کمپین است، اکتیویست فلان جریان است و اگر به لندن بروی اول او را میبینی،

حزب و قدرت سیاسی ...

اسمش این است. شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی می‌آیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد. مردم باید آدمهای واقعی را جلوی چشم خودشان ببینند.

مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوابگو باشند. یک اتفاقی می‌افتد باید موضعی گرفت که به درد آن مبارزه می‌خورد. در نتیجه بخش زیادی از این کار همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم، است.

و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صف بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطوری باید بدانم که مهاجرانی به خارج کشور آمده است؟ از همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، حتی باید زودتر خبر دار شوی، اصلاً خود تو باید خبرشان کنی! شما باید خبر دار شوی که مهاجرانی دوست دارد به خارج بیاید. ما این سرعت عمل را نداریم.

من می‌خواستم صحبتیم را با یک

نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل باور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها. تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظراتش. منتها اگر بخواهیم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصهائی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟

به نظر من باید بگویند: حزب رادیکالیسم افراطی اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف می‌زنند، هوانی نیستند. اهدافشان به شدت افراطی است و الان میخواهند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوانی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش می‌آورد، بلدند چگونه در هر دیالوگی راجع به کوچکترین مسائل حرف بزنند، بلدند بار را از نقطه الف به ب ببرند ولی مداوماً می‌گویند که هدف من فقط همین نیست و میخواهیم ریشه مثلاً فلان مسأله را بزنیم. بی نهایت رادیکال، یک رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیراجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی می‌شویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آئیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما

را به سمت قدرت میبرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را بیامرزد!

باید یک دولتی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گرنه هیچ خانواده‌ای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمی‌فرستد. باید یک دولتی باشد که بگوید اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا مانع ایجاد مزاحمت آخوند شویم.

این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیف باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواهند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلدند که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواهند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خیریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله کشی را دولت میکند و شما فقط خراب میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشوید.

و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. میخواهم بگویم که اینها تصویری است از کمونیسم کارگری و اینکه چگونه مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند و دو کیلو گوشت چرخ کرده هم به ما نمی‌فروشند. تئوری مارکسیستی و

اینکه ما کمونیست هستیم به خودی خود چیزی نشان نمیدهد ما باید نشان دهیم که یک جریان رادیکالیسم، یک جریان مدرن هستیم.

و مردم متوجه باشند که این جریان فوق العاده انسان است، یعنی این جریانی نیست که میخواهد با زور دیلم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟ به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته‌هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور میبینم. اینکه آدمها را میپرانیم، آدمها را میچلانیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند فرقه‌ای است که همدیگر را اذیت میکنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، این جالب نیست. به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها حتی وقتی مخالف خونی ما باشند.

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی خوشبختی داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خودت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهایی است که نمیشناسی، خوشبختی کسانی است که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال با تو دعوایشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و لبخند و خنده

حزب و قدرت سیاسی ...

انقلاب فوریه با چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند. ولی میدانم که آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطه شان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمیگویم که ما میتوانیم. نمیخواهم تهییج الکی بکنم و نمیخواهم خودمان را شیر بکنم. اما میگویم بطور ابژکتیو کلاهان را قاضی بکنید، هر کس کلاهش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهراً تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است. چپ ترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند، کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته ای تشکیل بدهیم بروند تحقیق کنند و ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارائی و افشنسی سیاسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیایم.

کف زدن حضار

۱۵ آوریل ۱۹۹۸

نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر در سیاستهایش حقانیت دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتم و تکرار نمیکنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم. اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این سنت باید باشد تا در شرایطی بهره بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روئین همیشگی جنبش ما نیست که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن و دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی باشد. اقلاً باید در جدال بر سر سرنوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من بپرسند من میگویم که میخواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم. ما در این موقعیت قرار گرفته ایم. اگر بحث من خواهد جمع بندی ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم. بستگی دارد در ماههای آینده چه بر سرمان میآید. میدانم بلشویکها در

با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست نشانده اش" داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیسیف میتوان روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم مبینند که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشید ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشید، اما در تحلیل نهائی به جانی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

رفقا! من بحث را در محدوده کلیات نگه میدارم. در همه این قلمروهایی که گفتم ما پیشروی هائی کرده ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. شانس آوردیم مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی میگویم قدرت سیاسی منظورم کل قدرت دولتی نیست، منظورم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقدور شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انظار عموم به نمایش بگذارد و مردم ببینند که هست. حزب کمونیست کارگری آنقدر آدم دارد که در خیلی از قلمروها بتواند

و امنیت زندگی انسانها، باید خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه ای شرکت میکنیم، جلسه ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب دعوت میکنیم، اگر رابطه ای میگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیتهای ما باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد، این چهره فراهم نمیشد. هیچوقت فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخواهیم هیزم بیاوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار داریم و شغل داریم، اما حاضریم برای حقوق کودک کتک هم بخوریم، مسأله واقعی ما است. - نشریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است. دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سراسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی و آشنائی با یک عضو حزب کمونیست کارگری، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند.

در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جایی دست ما بیفتد

یک دنیای بهتر برنامه حزب را بخوانید و بدست دوستانتان برسانید!

یک دنیای بهتر مانیفست امروز طبقه کارگر علیه سرمایه داری است!

یک دنیای بهتر برنامه حکومت کارگری برای آزادی جامعه است!



منصور حکمت (زادگان ۱۳۲۰ - ۱۳۸۱)
Mansoor Hekmat (Zadegan 1951-2009)

"دموکراتیک" محسوب نمیشود. تبیین سیاسی از فردیت در نظام بورژوایی مشتق مستقیم تبیین اقتصادی آن است. اساس آن سلب هویت کنکرت انسانها در حیات سیاسی جامعه است. با این مقدمات به سوالتان در مورد شوروی برمیگردم. شوروی اقتصادی نبود که در آن انسان اصل قرار گرفته باشد و فردگرایی بورژوایی از این زاویه زیر منگنه قرار گرفته باشد. آنچه که این فردیت را در این سیستم نقض میکرد دست اندازی وسیع یک نظام اداری به مکانیسم بازار بود. وقتی مفسر غربی به نقض فردیت و فردگرایی در شوروی اشاره میکند اعتراض اساسا به سیستمی است که در آن مالکیت خصوصی به سرمایه بشدت محدود شده است و لاجرم ارباب صنایع نه از منطق اقتصادی بازار، بلکه از تصمیمات یک نظام اداری تبعیت میکنند. بعبارت دیگر سرمایه فاقد محمل های انسانی فردی و خصوصی متعدد است، و ثانیاً، کارگر شوروی علیرغم اینکه از نظر سیاسی در برابر سیستم اداری مطلقاً متمیزه و منفرد شده است، از نظر اقتصادی بعنوان یک فروشنده منفرد و در حال رقابت با کارگران دیگر ظاهر نمیشود. اینکه سیستم اداری بطور کلی میکوشید بر مبنای محاسبات اقتصادی خود مانند بازار، آحاد سرمایه را به عرصه های سودآورتر کانالیزه کند و یا راسا ارزش نیروی کار را در حداقل ممکن نگاه دارد، از نظر بورژوازی نمیتوانست جای تقابل آزادانه و رقابت آمیز سرمایه ها و تقابل کار و سرمایه در یک بازار کار رقابتی را بگیرد. شعار اصلالت فرد در برابر مدل شوروی

بخشهایی از گفتگو با منصور حکمت

مارکسیسم و جهان امروز

تنزل انسان به فرد در سرمایه داری لازم و اجتناب ناپذیر است زیرا انسانها باید منطق موقعیت اقتصادی خود را به اجرا دریاورند و این منطق را جایگزین تعقل و اولویت انسانی خود کنند. کارگر باید در پی فروش نیروی کارش باشد و پس از فروش کالا را به خریدار تحویل بدهد، یعنی برای او کار کند. سرمایه دار باید ضروریات انباشت سرمایه را به اجرا دریاورد. کارگر باید با فروشندگان کالای مشابه رقابت کند. سرمایه دار باید برای افزایش سهم خود از کل ارزش اضافه، بارآوری کار و تکنیک تولید را مدام بهبود بدهد. باید به موقع بیکار کند و بموقع استخدام کند. در هر یک از این نقشها اگر انسانها بنا باشد اولویتها و تشخیصهای ماوراء اقتصادی خود را اعمال کنند مکانیسم اقتصادی سرمایه داری دستخوش اختلال میشود.

در سطح سیاسی نیز بحث اصلالت فرد نقش مشابهی دارد. اصلالت فرد مبنای سیستم حکومتی پارلمانی است که در آن در بهترین حالت، یعنی تازه اگر شرط مالکیت و مرد بودن و سفید بودن و نظیر اینها با چند ده سال مبارزه مردم از شرایط انتخابات حذف شده، هر فرد یک رای برای انتخاب نمایندگان پارلمان سراسری در کشور دارد. بعد از انتخابات مردم به خانه شان میروند و منتخبین لاقول روی کاغذ امر قانونگذاری را به نیابت آنها بدست میگیرند. هر فرد یک رای است و نه یک انسان با ظرفیت تشخیص مستمر نیازها و اولویتها و مجال تحقق بخشیدن به آنها. سیستم سیاسی ای که در آن این دخالت مستمر آحاد مردم وجود داشته باشد، برای مثال یک سیستم شورایی که حضور دائمی خود آحاد مردم در پروسه تصمیم گیری را در سطوح مختلف، از محلی تا سراسری، تامین کند، از نقطه نظر تفکر پارلمانی،

فرهنگی، تصویری بی چهره و فاقد هویت فردی از انسانها بدست میدهد. در این جامعه انسانها نه با هویت و مشخصات فردی شان، بلکه بعنوان محمل انسانی روابط اقتصادی معین با هم روبرو میشوند و به این عنوان با یکدیگر فعل و انفعال میکنند. رابطه میان انسانها صورت و وجهی از رابطه کالاهاست و اولین مولفه در تعریف مشخصات فردی رابطهای است که او با کالاهای و پروسه تولید و مبادله آنها دارد. فرد موجود زندهای است که یک مکان اقتصادی را نمایندگی میکند. کارگر حامل نیروی کار بعنوان یک کالا و فروشنده آن است، سرمایه دار تجسم انسانی سرمایه است، مصرف کننده، صاحب قدرت خرید معینی در بازار کالاست. انسان با این ظرفیتها در جامعه سرمایه داری شناخته میشود و به حساب میاید. وقتی متفکر بورژوا از اصلالت فرد و فردیت سخن میگوید، اتفاقاً نه اصلالت انسان، بلکه ضرورت انزاع از مشخصات انسانی خاص هر انسان و ادغام او بعنوان یک واحد، و نه چیزی بیشتر، در مناسبات و معادلات اقتصادی سخن میگوید. اصلالت فرد برای بورژوازی یعنی اصلالت کالا، اصلالت بازار و اصلالت مبادله ارزش بعنوان رکن مناسبات متقابل میان انسانها، چرا که فقط در این قالب، یعنی بعنوان مبادله کنندگان کالاهای مختلف در نهاد بازار است که چهره و هویت مشخص هر انسان از او سلب میشود و بعنوان یک "فرد"، یک واحد انسانی حامل کالایی با ارزش مبادله، با انسانهای دیگر روبرو میشود.

انترناسیونال: نکته ای که مفسرین غربی بویژه با شکست بلوک شرق بر آن تاکید میگذرانند فردیت و اصلالت فرد چه در اقتصاد و چه در سیاست است. گفته میشود که نه فقط در اقتصاد نوع شوروی، بلکه در همه کشورهایی که در طی دو سه دهه گذشته به نوعی اقتصاد رفاه منکی به نقش فعال دولت در تولید و توزیع و تنظیم مناسبات اقتصادی روی آوردند، افزایش مسئولیت جامعه یا دولت و تضعیف فردیت و رقابت و انگیزه فردی در فعالیت اقتصادی موجب رخوت اقتصادی و مشخصاً درجا زدن تکنیکی جامعه میشود. به زعم مفسرین غربی رقابت و فردیت نه فقط رکن جامعه سرمایه داری است، بلکه جزء لاینفک و غیر قابل جایگزینی فعالیت اقتصادی انسان بطور کلی است. سوسیالیسم به این متهم میشود که به فرد بی توجه است، جامعه را به فرد مقدم میکند و حتی در صدد یک شکل کردن انسانها و از میان بردن فردیت آنهاست. سوال اینست که اولاً، بنظر شما این مساله چه سهمی در بن بست اقتصادی بلوک شرق داشت و ثانیاً، در سطح کلی تر، رابطه سوسیالیسم و فرد را چگونه تفسیر میکنید؟

منصور حکمت: قبل از هر چیزی باید در معنی فرد و فردیت در ایدئولوژی بورژوایی دقیق شد. منظور از فرد در این ایدئولوژی انسان نیست و اصلالت فرد نباید معادل اصلالت انسان گرفته شود. اتفاقاً این خود جامعه سرمایه داری و تلقی بورژوا از انسان است که از خودویژگی فردی انسانها، از تمام آن مشخصاتی که از هر یک ما انسانی منحصر بفرد میسازد و هویت فردی ما را تعریف میکند، انزاع میکند و چه در قلمرو مادی و اقتصادی و چه از نظر معنوی و سیاسی -

مارکسیسم و جهان امروز...

شعاری علیه این سیستم اداری به نفع آزادی سرمایه خصوصی و گسترش رقابت و انفراد اقتصادی کارگران در بازار کار بود. همانطور که گفتیم این سیستم اداری دیگر قادر نبود نقش پیچیده و متنوع بازار را به عهده بگیرد و بخصوص نمیتوانست انقلاب تکنیکی که در سطح کشورهای صنعتی جهان در جریان بود را به اقتصاد شوروی تعمیم بدهد.

بنظر من هم، با اینمحمل اصلی توسعه تکنیکی در این نظام است. اما این را هم باید گفت سرمایه داری بقاء خود را مدیون این واقعیت هم هست که خود بورژوازی مستمرا و در مقاطع تعیین کننده دامنه این رقابت و فردیت را محدود کرده و به دخالتهای اقتصادی و ماوراء اقتصادی نهادهای اداری و دولتها در این سیستم تن داده است. بحرانهای اقتصادی با عواقب ویرانگر و رکودهای حاد همانقدر ذاتی سرمایه داری است که بهبود دائمی تکنولوژی و انباشت سرمایه داری از این طریق خود را بازسازی و تصفیه میکند. نیاز بورژوازی به کنترل دامنه این بحران ها و از آن مهم تر ضرورت حفظ نظام بورژوازی از لحاظ سیاسی در مقابل مبارزه طبقه کارگر، احزاب و دولتهای بورژوازی را ناگزیر کرده است تا مستمرا از بالا در اقتصاد دخالت کنند و تعدیلاتی به مکانیسم بازار تحمیل کنند. تاچریسم و مانترایسم دهه هشتاد در مقابل یک سنت قدرتمند کینزی و سیاستهای سوسیال دموکراتیک که به دخالت مهم دولت و نقش هزینه های دولتی در رشد اقتصادی تاکید میکردند علم شد و بنظر میرسد امروز خود در جریان عقب نشینی است. بهرحال منظورم اینست که پذیرش نقش محوری رقابت و بازار در توسعه تکنیکی سرمایه داری هنوز به این معنی نیست که حتی خود بورژوازی بقاء سرمایه

با هم شبیه الگوهایی میکند که تقسیم کار اقتصادی بدست داده است. در این نظام ما نه انسانهایی معین با زاویه دید فردی خود به حیات، با روانشناسی و روحیات و عواطف خاص خودمان، بلکه اشغال کنندگان پستهای اقتصادی خاصی هستیم. ما واسطه های جاندار در مبادله کالاهای بیجانیم. ما را، حتی در روابط نزدیک شخصی و عاطفی با افراد دیگر در جامعه، در درجه اول با این مشخصه مان میشناسند. چکاره هستیم، قدرت خریدمان چیست، طبقه مان چیست، شغل مان چیست. بر مبنای این موقعیت اقتصادی، یعنی بر مبنای رابطه مان با کالاها، دسته بندی و قضاوت میشویم. جامعه سرمایه داری مدل و قیافه زندگی هر یک از این دسته بندی ها را هم بدست داده است. چه میخوریم، چه میپوشیم، کجا زندگی میکنیم، از چه خوشحال میشویم، از چه میترسیم، رویا و کابوسمان چیست. سرمایه داری بدو هویت انسانی ما را سلب میکند و بعد خودش ما را با هویت های استاندارد اقتصادی که به ما الصاق کرده است به هم معرفی میکند. در مقابل، سوسیالیسم جامعه ای است که در آن انسان بر مقدرات اقتصادی خود غالب میشود. از چنگ قوانین کور اقتصادی رها میشود و خود آگاهانه فعالیت اقتصادی خود را تعریف میکند. تصمیم با انسانهاست و نه با بازار و انباشت و ارزش اضافه. این، یعنی رهایی کل جامعه از قوانین کور اقتصادی، شرط رهایی فرد و اعاده انسانیت و خودویژگی انسانی هر فرد است.

تمجید سرمایه داری از فردیت در واقع تمجید اتمیزه شدن انسانهاست. توده انسانها در نتیجه آنچنان سیال و انعطاف پذیر میشوند که میتوانند بر حسب نیازهای اقتصادی سرمایه به اینسو آن سو پرتاب بشوند. دقت کنید ببینید بورژوازی کجا یاد فردیت و حقوق فردی میافتد. در مقابل تلاش برای هر نوع برنامه ریزی اقتصادی که محل مکانیسم بازار باشد و پای اولویتهای اجتماعی ماوراء اقتصادی را به میان بکشد. با بحث فردیت و آزادی انتخاب فردی به جنگ بیمه درمانی دولتی، مدارس دولتی، مهد کودکها،

خدمات رفاهی عمومی، ممنوعیت اخراج، بیمه بیکاری و غیره میروند. همینطور علیه اتحادیه ها و تشکلهای کارگری، زیرا این تشکلهای کارگر را، حال به هر درجهای، از اتمیزه بودن بیرون میآورند و دامنه رقابت فردی در میان آحاد فروشنده نیروی کار را کاهش میدهند و به نحوی از انحاء تشخیص انسانهای معین در مورد سطح دستمزد و شرایط کار و غیره را به معادلات لخت و عور بازار تحمیل میکنند. درست جایی که کارگر و شهروند میخواهد انسانیت خود را اعمال کند و از موضع پرنسیپها و نیازهای انسانی خود و جامعه خود تصمیم اقتصادی بگیرد، بنظر بورژوا فرودیت خود را نقض میکند. همین گواه معنی واقعی اصالت فرد در سرمایه داری است.

اساس سوسیالیسم انسان است، چه در ظرفیت جمعی و چه فردی. سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است. جنبشی است برای خلاص کردن انسانها از اجبار اقتصادی و از اسارت در قالبهای از پیش تعیین شده تولیدی. جنبشی است برای از بین بردن طبقات و طبقه بندی انسانها. این شرط حیاتی شکوفایی فردی است.

انترناسیونال: جامعه سوسیالیستی جای رقابت و انگیزه فردی چه چیزی را میتواند قرار بدهد؟ بهبود دائمی روشهای تولید، افزایش تنوع و مرغوبیت محصولات، رشد تکنیکی، ابداع و نوآوری که در چهارچوب سرمایه داری و بازار حتی بصورت انقلابات تکنولوژیکی شاهد آن بوده ایم، اینها چگونه در سوسیالیسم تضمین میشود؟ چه مکانیسمی در ساختار اقتصاد سوسیالیستی تلاش دائمی آحاد انسانی برای نوآوری و بهبود کمی و کیفی تولید را تضمین خواهد کرد؟

منصور حکمت: بهبود تکنیک و کیفیت تولید اختراع سرمایه داری نیست،

مارکسیسم و جهان امروز...

در خود جا بدهد.

چه در سرمایه داری و چه در هر نظام دیگری بهرحال احتیاج مادر اختراع است. در سرمایه داری این بازار است که نیازها را اعلام میکند و دامنه تقاضا برای کالاهایی که این نیازها را رفع کنند را تعریف میکند. و سرمایه هایی که کالاهایی تولید کنند که این نیازها را برآورده میکند سود میبرند. در متن این معادلات کاپیتالیستی دانشمندان و متخصصین پروژه های علمی و فنی خود را پیدا میکنند، معلوم میشود که چه بخشی از امکانات جامعه باید صرف پیشرفت علمی و فنی شود، علم و کاربست علمی و فنی در چه جهتی باید جلو برود، کدام قلمروها اولویت دارند و غیره. در سوسیالیسم، بازار، رقابت و منفعت فردی نیست، اما انسان و جستجوگری علمی و انگیزه نوآوری و بهبود کیفیت زندگی سرچایش هست. سوال مهمی که باید به آن پاسخ داد اینست که مکانیسم فهمیدن نیازهای علمی و فنی جامعه، انتخاب اولویتها، تخصیص منابع و سازماندهی تلاش علمی و فنی در غیاب بازار چگونه میتواند باشد. این بنظر من یک عرصه مهم تحقیق و بررسی مارکسیستی است و من طبعا جواب حاضر و آماده ای برای آن ندارم. صرفا خطوطی که بنظرم میرسد را ذکر میکنم. در درجه اول باید توجه کرد که جامعه سوسیالیستی جامعه ای است باز و مطلع. تغذیه دائمی شهروندان با مجموعه اطلاعات مربوط به نیازها و تنگناها در عرصه های مختلف زندگی و فعالیت انسانی در سطح جهانی یک روش معمول در این جامعه خواهد بود. در نظام موجود بازار سرمایه ها را از وجود تقاضا و امکان

همانطور که تولید معیشت انسانها چنین نیست. نظام سرمایه داری شیوه معینی است که در آن تلاش دائمی انسانها برای بازتولید و بهبود شرایط زندگی شان به شکلی خاص سازمان مییابد. در متن این شیوه تولید معین هم رقابت و انگیزه فردی هنوز منشاء پیشرفت تکنیکی نیست، بلکه محمل و مجرای است که از طریق آنها اجبارهای بنیادی تری روی کل سرمایه اجتماعی فشار میاورند، به بنگاهها و افراد در بازار منتقل میشوند و آنها را به تکاپو وامیدارند. بالا بردن دائمی بارآوری کار و نرخ ارزش اضافه شرط لازم جلوگیری از سقوط نرخ عمومی سود در شرایطی است که مداوما بر حجم سرمایه ثابت افزوده میشود. این نیاز کل سرمایه اجتماعی، از طریق بازار بصورت جبر رقابت به سرمایه های منفرد و بنگاهها منتقل میشود. سرمایه ای که تکنیک خود را بهبود ندهد از گود خارج میشود. در حلقه بعد همین رقابت میان تولید کنندگان وسائل تولید در جریان است. دانش، کنجکاوی علمی، اختراع و نوآوری به این ترتیب از طریق بازار و توسط سرمایه سازمان داده میشوند. انسان همیشه در جستجوی دانش و بهبود فن تولید و کیفیت زندگی خویش است. اما این تلاش ذاتی انسان در سرمایه داری حول سودآوری و انباشت سرمایه سازمان پیدا میکند. در این شک نیست که سرمایه داری به نسبت نظامهای پیشین به مراتب بر شدت و دامنه فعالیت علمی و فنی انسان افزوده است. اما بهرحال شکل مشخص تکاپوی علمی و فنی انسان در این نظام را نباید با منشاء اساسی این تکاپو اشتباه گرفت. رقابت بنگاهها و انگیزه های مادی فردی منشاء جستجوگری علمی و نوآوری فنی انسان نیستند، قالب مشخصی هستند که سرمایه داری تنها بر آن مینا میتواند این تلاش همیشگی انسان را، عینا مانند تلاش معاش،

مورد ذات انسان بشوم. هر چند شخصا معتقدم که نوعدوستی و اجتماعی بودن در میان انسانها مشخصات بنیادی تر و قابل اتکاء تری به نسبت رقابت و خودپرستی هستند و این واقعیت بارها و به اشکال مختلف در همین جامعه عقب مانده و متعصب طبقاتی به ثبوت رسیده است. هنوز هم هرجا میخواهند مردم بیش حد متعارف از خود مایه بگذارند به این عواطف و مشخصات شریف انسانی چنگ میاندازند. سوسیالیسم بهرحال، مانند هر نظام دیگر اجتماعی، انسان متناسب با خود را پرورش میدهد. تجسم جامعه ای که در آن سهم گذاری در سعادت همگان و شرکت در تلاش مشترک برای بهبود زندگی همونوع انگیزه پراتیک اقتصادی و علمی آنها باشد چندان دشوار نیست.

به یک نکته دیگر هم باید اشاره کنم. این یک واقعیت است که سرمایه داری نه فقط خود بر اساس یک انقلاب صنعتی ظهور کرد، بلکه خود در مقایسه با نظامهای اقتصادی پیشین تحولات خیره کننده ای در سطح تکنیکی جامعه بوجود آورده است. اما در دل این تحولات تکنیکی، همچنان مهر فلج کننده و نقش عقب نگاهدارنده سرمایه را در رشد ظرفیتهای فنی جامعه انسانی بروشنی میبینیم. تکنولوژی در این جامعه در عرصه هایی رشد میکند که چه از نظر سودآوری سرمایه و چه از نظر اقتدار سیاسی بورژوازی ضروری بوده است. رشد عظیم تکنولوژی جنگی را در کنار عقب ماندگی فنی جدی پزشکی و بهداشت، آموزش، تولید مسکن و کشاورزی و غیره میبینیم. بخش اعظم مردم جهان در زندگی روزمره شان از ثمرات این تحولات تکنیکی محرومند. چهره فنی سوسیالیسم قطعا با سرمایه داری امروز تفاوت خواهد داشت، زیر اولویتهای فنی جامعه ای که اساس آن را بهبود زندگی انسانها تشکیل میدهد با جامعه ای که سود قطب نمای آن است بطور قطع تفاوت میکند.

سودآوری برای کالاهای معین مطلع میکند، در سیستم سوسیالیستی شهروندان و نهادهای آنها مداوما یکدیگر را از نیازهای اقتصادی و اجتماعی و انسانی و همینطور پیشرفتهای علمی و فنی بخشهای مختلف مطلع میکنند. سازماندهی رد بدل شدن دائمی این اطلاعات و دسترسی دائمی هر کس به آن با توجه به تکنولوژی موجود در همین امروز کاملا مقدور است. ثانیاً، جامعه سوسیالیستی جامعه ای است که مردم از سطح علمی بسیار بالاتری به نسبت امروز برخوردارند. بهره مندی از دانش و شرکت در فعالیت علمی جزو امتیازات بخش مشخصی نیست، بلکه جزو حقوق پایه مردم است. همانطور که هنر خواندن و نوشتن روزی امتیاز افراد معدودی بود و امروز اصل بر این است که سواد جزو حقوق مردم است. همین امروز برای مثال میبینیم که چگونه استفاده از کامپیوتر و حتی کاربست نسبتا پیچیده و تخصصی آن لاقول در جوامع پیشرفته تر وسیعا تعمیم پیدا کرده است. این هنوز با توانایی سوسیالیسم در رشد ظرفیتهای علمی عموم و قرار دادن تسهیلات لازم برای فعالیت علمی در دسترس عموم قابل مقایسه نیست.

ممکن است گفته شود نیاز نیست. در غیاب انگیزه تمتع فردی چه چیزی انسانها را عملا به عرصه فعالیت دائمی و فشرده علمی و فنی میکشاند. اینجا دیگر باید به مشخصات معنوی انسان و رابطه آن با مناسبات اجتماعی برگشت. تصویر قالبی کاپیتالیسم از انسان و انگیزه های انسانی را نمیتوان مبنای سازماندهی سوسیالیسم قرار داد. سرمایه داری روی منفعت طلبی و رقابت جویی فردی انسان سرمایه گذاری میکند و برای کارکرد اقتصاد سرمایه داری کلا این خصوصیات را در انسانها تقویت میکند و به آنها آموزش میدهد. اساس سوسیالیسم نوعدوستی و اجتماعی بودن انسان است. نه فقط پویایی علمی، بلکه هیچیک از آرمانهای سوسیالیستی بدون پاک کردن ذهن و فضای فرهنگی انسانها از تعصبات ساخته و پرداخته سرمایه داری قابل تحقق نیست. نمیخواهم اینجا وارد بحث در

مارکسیسم و جهان امروز...

انترناسیونال: امروز در سالهای آخر قرن بیستم، قرینی که کمونیستها آن را عصر انقلاب پرولتری نامیده بودند، جامعه سوسیالیستی همانقدر بصورت یک آرمان متحقق نشده و دور از دسترس جلوه گر میشود که در ابتدای قرن. شما بعنوان یک مارکسیست این عدم موفقیت را چگونه توضیح میدهید و چه دورنمایی از تحقق عملی انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی دارید؟

منصور حکمت: کمونیسم فرار نبود بعنوان یک الگوی عقلایی و یا یک ایده آل انسانی و به حکم معقول بودن و مطلوب بودنش عملی شود. یک سهم مهم مارکس در تاریخ جنبشهای سوسیالیستی و اشتراکی ربط دادن آرمان کمونیسم و دورنمای تحقق آن به مبارزه اجتماعی یک طبقه معین، یعنی طبقه کارگر مزدی در جامعه سرمایه داری، بود. پیروزی سوسیالیسم تنها میتوانست و میتواند نتیجه جنبش طبقه کارگر باشد. به این ترتیب بنظر من عدم تحقق سوسیالیسم اساسا ناشی از تغییر مکان اجتماعی و طبقاتی بستر رسمی کمونیسم پس از تحولات نیمه دوم دهه بیست در شوروی بوده است. انقلاب روسیه و سرنوشته آن بنظر من تعیین کننده ترین نقش را داشته است. انقلاب اکتبر انقلاب کارگران برای سوسیالیسم بود و توسط بلشویسم که نماینده رادیکالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در طیف عمومی سوسیالیسم بود رهبری شد. با پیروزی سیاسی انقلاب اکتبر یک قطب کمونیستی در شوروی ایجاد شد که در برابر تجربه انترناسیونال دوم قرار میگرفت و روشن است که جنبشها و احزاب کمونیست و پراتیک کمونیستی در سطح جهانی بطور کلی به شکل تنگاتنگی با این قطب گره میخورد. تشکیل دولت شوراها و ایجاد یک بین الملل

خاص در سوسیالیسم، صورت گرفت. اما با تجربه شوروی سلطه سوسیالیسم غیر کارگری در مقیاسی وسیع و تعیین کننده مسلط شد و کمونیسم کارگری دیگر حتی یک گرایش و جناح با نفوذ در سرنوشته سوسیالیسم باقی نماند.

بنظر من از انتهای دهه ۲۰ به بعد کمونیسم اساسا از ریل خارج شد. اینبار خود مساله شوروی در کنار مساله کاپیتالیسم بطور کلی، به یک معضل محوری کمونیسم واقعی کارگری تبدیل شد. عدم موفقیت تاکتونی سوسیالیسم بعنوان یک آرمان حاصل این واقعیت است که تنها جنبشی که قادر به تحقق این آرمان است با ملی شدن و مصادره شدن انقلاب کارگری در شوروی به ضعف و تشتت کشیده شد. سوسیالیسم کارگری تا امروز از تجربه شوروی قد راست نکرده است. اضافه میکنم که وقتی از تجربه شوروی حرف میزنم منظورم فقط اتفاقات و تحولات در محدوده یک کشور نیست. ظهور کمونیسم چینی که غشای نازکی برای آرمانها و امیال ملی یک کشور اساسا دهقانی بود، ظهور پوپولیسم چپ میلیتانت بویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، پیدایش چپ دانشجویی و لیبرالیسم چپی که در مکتب چپ نو و شاخه هایی از تروتسکیسم در اروپای غربی متعین میشود، پیدایش اوروکمونیسم و غیره، که هر یک تحرک شبه سوسیالیستی جنبشهای غیر کارگری را نمایندگی میکردند، همه به نحوی از انحاء محصولات بعدی تجربه شکست انقلاب کارگری در شوروی اند. در غیاب این تجربه بنظر من سوسیالیسم کارگری میتوانست پاسخگوی این تحركات باشد و موقعیت خود را بعنوان بستر اصلی و معتبر مارکسیسم و مبارزه سوسیالیستی حفظ و تحکیم کند. جنبشهای غیر کارگری و شبه سوسیالیستی ای که بنام کمونیسم و مارکس به صحنه ریختند بنظر من یکی پس از دیگری پایه های کمونیسم واقعی را در جامعه سست کردند. اولین قربانی در این میان اندیشه مارکسیستی و انتقاد مارکسیستی به نظام سرمایه داری بود. این اندیشه را از محتوای برنده و زیر و رو

میتنی بر افق گرایش رادیکال و کارگری در طیف سوسیالیستی بالاترین حد پیروی کمونیسم بعنوان یک حرکت کارگری در این قرن بوده است. همانطور که قبلا اشاره کرده ام، این قطب متاسفانه یک قطب کمونیستی کارگری باقی نماند. در طول مباحثات مربوط به دورنمای اقتصادی شوروی، کمونیسم کارگری در برابر افق و سیاست ناسیونالیستی عقب نشست و کلا با تثبیت راه رشد سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی تحت لوای ساختمان سوسیالیسم در شوروی، از کمونیسم کارگری عملا خلع ید شد و بعدها گام به گام کمونیسم و کارگران در تک تک جبهه ها عقب رانده شدند. تمام اعتبار انقلاب کارگری به سرمایه یک قطب سوسیالیسم بورژوایی تبدیل شد که برای دهها سال سرنوشته مبارزه کمونیستی در اقصی نقاط جهان را تحت تاثیر قرار داد. با ظهور یک شوروی بورژوا بعنوان مرجع و قطب کمونیسم رسمی، سوسیالیسم کارگری کلا به حاشیه رانده میشود و حتی احزاب جدی ای که بتوانند این هژمونی سوسیالیسم بورژوایی بر جنبش موسوم به کمونیسم را زیر سوال قرار بدهند در سنت سوسیالیسم کارگری شکل نمیگیرد.

باید بگویم که سوسیالیسم غیر کارگری همیشه یک رگه زنده در سنت عمومی سوسیالیسم و انتقاد چپ در جامعه بوده است. این گرایش تا قبل از تجربه شوروی در کنار سوسیالیسم کارگری و در کشمکش با آن بسر میبرد و میدانیم که انتخاب عنوان کمونیست توسط مارکس و انگلس دقیقا برای اعلام تعلق آنها و نظراتشان به جناح کارگری، بعنوان یک گرایش

کننده اش تهی کردند و بجای انتقاد بنیادی مارکسیسم از سرمایه داری کوله باری از خرده گلابه های اصلاح طلبانه و گاه حتی ارتجاعی و عقب مانده را زیر این عنوان جا دادند. حقیقت جویی و متد عمیقا علمی مارکس را مسخ کردند و مارکسیسم را به انبار کلیشه ها و آیه های آسمانی که جز بیان اهداف نازل و زمینی اقتضای میانی جامعه نبود تبدیل کردند. کار بجایی رسیده است که وقتی ما میگوئیم مارکسیسم منتقد دموکراسی است، با ناسیونالیسم ضدیت دارد، انقلاب اقتصادی را اصل میداند و خواهان لغو کار مزدی است، برای فرهنگ های ملی و هویتهای قومی دل نمیسوزاند، دشمن مذهب است و غیره، انگار داریم نوآوری میکنیم. هژمونی گرایشات شبه سوسیالیستی طبقات غیر کارگر و اهداف غیر کارگری و گاه ضد کارگری که در این میان به اسم کمونیسم و سوسیالیسم دنبال شده است برای دوره ای طولانی کارگران را به محدودیت در تردیونیونیسم و حتی تبعیت در مقیاس وسیع از سوسیال دموکراسی، یعنی جناح چپ خود طبقه حاکم، سوق داده است. سوسیالیسم های کاذب، اگر نظیر شوروی رسما رهبران کارگری را قلع و قمع نکرده باشند، بهرحال این نقش را داشته اند که رابطه کارگر و کمونیسم را در مقیاسی وسیع گسستند. چه آنجا که نظیر شوروی و چین و آلبانی و غیره نمونه هایی بیزار کننده از جوامع بسته، استبدادی و راکد را تحت نام سوسیالیسم جلوی کارگر قرار دادند، و چه آنجا که در جوامع غربی و یا کشورهای تحت سلطه، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را با اپوزیسیونیم پر قیل و قال و بی محتوای روشنفکران تداعی کردند، حاصل کار جز دور کردن کارگر از کمونیسم و ساکت کردن کارگر کمونیست در درون طبقه کارگر نبوده است. به یمن وجود این جریانات کمونیسم کارگری ای که قادر بود جلوی یک جنگ جهانی بورژوایی قد علم کند و کشوری به وسعت روسیه تزاری و یا آلمان را به انقلاب بکشاند، برای دوره

مارکسیسم و جهان امروز...

راست میکنیم.

یک نکته را هم در پایان بگویم. من از آن کمونیستهایی که پیروزی نهایی کمونیسم را نتیجه اجتناب ناپذیر روند تاریخ میدانند نیستم. تحقق سوسیالیسم حاصل مبارزه طبقاتی است و این مبارزه همانقدر که میتواند به پیروزی منجر شود، شکست و ناکامی هم میتواند ببار بیاورد. نه فقط کمونیسم و جامعه آزاد انسانی، بلکه بربریت بورژوازی در ابعادی که شاید نسل ما هنوز تجربه نکرده است، میتواند نتیجه این کشمکش باشد. با اینحال، با توجه به بسته شدن سیکلی که از آن صحبت کردم و با توجه به قدرت عظیمی که کارگر امروز در مقیاس اجتماعی در صحنه اقتصادی بدست آورده است، به آینده سوسیالیسم خوشبینم. مساله بهرحال به پراتیک اجتماعی کمونیسم و کمونیستها گره میخورد. *

ای طولانی به زمزمه ها و تلاشهایی انتقادی و خلاف جریان تبدیل شد. امروز با سقوط این قطبهای کاذب، و با کاهش مطلوبیت کمونیسم و مارکسیسم در میان اقشار غیر کارگری و متفکرین آنها، این سیکل تازه دارد بسته میشود.

بنابراین وقتی میرسید چرا کمونیسم و سوسیالیسم در این قرن پیروز نشد، من متقابلاً میپرسم کدام سوسیالیسم میبایست پیروز شود؟ سوسیالیسم ما، سوسیالیسم کارگری، با شکستی که از خط ناسیونالیستی در شوروی خورد، قدرت ایجاد تغییرات اساسی در جامعه معاصر را برای دوره ای طولانی از دست داد. نیروی طبقاتی خود را به تریبونونیسم و سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ باخت و نقد برنده اش از جامعه موجود زیر آوار تحریفات شبه سوسیالیستی مدفون شد. امروز تازه داریم، آنهم در متن هجوم جدیدی به کارگر و سوسیالیسم، از این تجربه قد

نه به اعدام!

"آیا لازم نیست در مورد وسایل تغییر آن نظامی که تمامی این جنایات را تولید میکند، عمیقاً اندیشید؛ تا اینکه آهنگ ستایش در باره جلا د سردهیم؛ همان جلا دی که با اعدام یکدسته از جنایتکاران؛ جا را برای افراد بعدی باز میکند؟"

کارل مارکس

جهان بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم، بدون "خطر" سوسیالیسم به چه منجلابی بدل میشود.

منصور حکمت

کارگران و انقلاب

منصور حکمت

کارگران کمونیست خواهان انقلابند. اما کدام انقلاب؟ طبقات مختلف و گرایشات سیاسی و اجتماعی مختلف "انقلاب" را به معانی بسیار متفاوتی بکار میبرند. دنیای ما همه نوع "انقلاب" و همه نوع "انقلابی" ای بخود دیده است. تقریباً هر کس و هر جریانی که میخواهد وضع موجود در جامعه را بشیوه ای ناگهانی و بطور غیرمسالمت آمیز تغییر بدهد از انقلاب حرف میزند و خودش را انقلابی مینامد. خیلی از این انقلابات چیزی بیشتر از ارتجاع صرف نیستند. نمونه "انقلاب اسلامی" زنده و حی و حاضر جلوی چشم ماست. عقب مانده ترین خرافات و مشقت بارترین اوضاع را انقلاب نام گذاشته اند. مرتجع ترین و کثیف ترین عناصر نام انقلابی بر خود نهاده اند. کارگر کمونیست پیگیرترین دشمن چنین انقلابات و انقلابیون دروغینی است.

برخی دیگر از انقلابات چیزی فراتر از اصلاحات محدود در وضع موجود نیستند. خلاصی از استبداد، کسب استقلال اقتصادی، برنامه ریزی و بهبود سطح تولید، توزیع به اصطلاح "عادلانه تر" ثروت و غیره مضمون اصلی بسیاری از تحولاتی بوده است که در کشورهای مختلف تحت عنوان انقلاب صورت گرفته است. در همه این موارد بنیاد مناسبات موجود در جامعه و کل نظامی که مایه مشقات و محرومیت های توده مردم کارگر و زحمتکش را تشکیل میدهد دست نخورده باقی مانده است. دو دهه قبل شاهد انقلابات متعدد اینچنینی در کشورهای تحت سلطه بوده است. امروز وقتی به این کشورهای انقلاب کرده نگاه میکنیم دیگر حتی نشانی از همان تحولات محدود ناشی از انقلاب هم باقی نمانده است و منطق نظام سرمایه داری بار دیگر این واقعیت را آشکار کرده است که مادام که اساس سرمایه و سرمایه داری پابرجاست نصیب توده کارگر و زحمتکش جز فقر و بی حقوقی سیاسی و اجتماعی نخواهد بود.

خاصیت مشترک همه این انقلابات دروغین و نیم بند این است که تماماً تحت تاثیر اهداف و مقاصد بخش هایی از خود طبقات حاکمه قرار داشته اند و رهبری سیاسی و عملی آنها بدست همین اقشار بوده است. کارگران همواره بعنوان نیروی ذخیره و کمکی به میدان کشیده شده اند، جنگیده اند و فداکاری های بی نظیر از خود نشان داده اند. اما حاصل کار جز دست بدست شدن قدرت در درون خود طبقه سرمایه دار و جز پیدایش شکل های جدیدی برای اداره نظام استثمارگر موجود نبوده است. در بسیاری موارد اولین کسانی که مورد تعرض بخش های تازه بقدرت رسیده طبقه حاکمه قرار گرفته اند خود کارگران بوده اند و انقلاب خود به دستاویز جدیدی برای سرکوب جنبش کارگری تبدیل شده است.

بنابراین وقتی کارگر از انقلاب صحبت میکند باید دقیقاً بداند که چه چیز میخواهد و چه چیز نمیخواهد. ما خواهان انقلاب کارگری علیه کل سیستم سرمایه داری و کل قدرت طبقه سرمایه داری هستیم. ما خواهان انقلاب کمونیستی هستیم که جامعه موجود را از بنیاد دگرگون میکند.

انقلاب کارگری چه هدفی را دنبال میکند؟ پاسخ این سوال در همین جامعه سرمایه داری نهفته است. هر کارگری که ده دقیقه به اوضاع خودش فکر کند ایراد اصلی ای را که باید در دنیا برطرف شود تشخیص میدهد. این جامعه وارونه است. تولید کنندگان ثروت جامعه، کارگران، بی چیزند و بیکارگان ثروتمند. پست ترین و فرومایه ترین عناصر، نجبا و عالیجنابان این جامعه اند و شریف ترین مردم، توده

کارگران و انقلاب...

زحمتکشان فرودست و بی حقوق اند. آنها که یک عمر کار کرده اند و ثروت ساخته اند حتی پس از سی سال برای گذران هر روز از زندگی خود باید از نو برای کارشان مشتری پیدا کنند. قدرت خلاقه و مولد کارگر خود را در قدرت اجتماعی و سیاسی روزافزون سرمایه و فرودستی هرچه بیشتر خود کارگر نشان میدهد. برای حفظ این جامعه وارونه دولت ها پیدا شده اند، ارتشها ایجاد شده اند، زندانها و شکنجه گاهها بنا شده اند، خدایان آفریده شده اند و مذاهب ساخته شده اند. مساله از روز روشن تر است. این جامعه مبتنی بر بردگی است. بردگی مزدی. هیچ درجه رشد خدمات اجتماعی و بیمه ها و افزایش درآمد کارگران که تازه همه باید با نبرد و با زور از حلقوم طبقات حاکم بیرون کشیده شوند، در اساس این موقعیت برده وار کارگر تغییری نمیدهد. کودکی که امروز در میان ما متولد میشود مهر استخدام سرمایه شدن را بر پیشانی خود دارد.

کل تبعیضات اجتماعی و سیاسی و کل فساد و تباهی اخلاقی جامعه حاضر، از ستمگری بر زنان و تبعیض نژادی تا اعتیاد و فحشا، از رقابت و منفعت طلبی فردی که در خون جامعه جریان دارد تا قحطی و گرسنگی و بیماری که هر روز میلیونها انسان محروم را بکام مرگ میکشد، همه حاصل این وارونگی جامعه اند. جامعه ای که صاحبان برحق و آفرینندگان واقعی آن، کارگران، اسیر بردگی مزدی اند. انقلاب کارگری بر سر در هم کوبیدن بنیاد این جامعه طبقاتی است.

بنیاد این نظام مالکیت خصوصی اقلیتی کوچک بر وسائل تولید در جامعه است. مادام که انسانها برای نان خوردن و برای برخوردار شدن از حداقلی

کارگران را به این دورنما مجهز کند و حرکت مستقل کارگران برای کسب قدرت سیاسی و انجام انقلاب کارگری را سازمان بدهد.

اگر چیزی گرایش کمونیستی را از سایر گرایشات در درون جنبش کارگری متمایز میکند همین تلاش برای جایگیر کردن آرمان انقلاب کارگری در درون طبقه کارگر و سازمان دادن نیروی این انقلاب است. کارگر کمونیست در صف مقدم هر مبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. اما او در این مبارزه هدف عالی تری را نیز دنبال میکند. از نظر ما در دل این مبارزات است که کارگر خود را به عنوان یک طبقه میشناسد، به قدرت خود واقف میشود و با راه رهائی خود، انقلاب کارگری علیه کل نظام اقتصادی و اجتماعی موجود آشنا میشود. سازماندهی انقلاب کارگری امری مربوط به آینده دور نیست. این تلاش هم اکنون در جریان است. هر جا اتحاد کارگران و آگاهی آنها نسبت به اینکه اعضاء یک طبقه جهانی اند تقویت میشود، هر جا کمونیسم بعنوان دورنمای انقلاب کارگری در میان کارگران رسوخ میکند و با هر رفیق کارگری که به کمونیسم و به محافل و سلول های کمونیستی کارگران نزدیک میشود، یک گام به انقلاب کمونیستی نزدیک تر شده ایم. سلول ها و محافل کمونیستی کارگری که امروز تشکیل میشوند، فردا کانون های رهبری انقلاب کارگری و پایه های قدرت حکومت کارگران را تشکیل خواهند داد.

هیچکس تردید ندارد که حکومت و اقتصاد سرمایه داری در ایران دچار یک بحران عمیق است و جامعه ایران در آستانه تحولات سیاسی تعیین کننده ای قرار گرفته است. دیر یا زود جدال طبقات اجتماعی در ایران اوج تازه ای خواهد گرفت. احزاب و نیروهای بورژوازی، چه در داخل حکومت اسلامی و چه در خارج آن دارند خود را برای زورآزمایی های نهائی آماده میکنند. اینبار ما باید تضمین کنیم که طبقه کارگر بعنوان یک نیروی مستقل، زیر پرچم خود و با آرمان انقلاب کارگری به میدان

خواهد آمد. این کار عملی است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر جریان قدرتمندی است. حزب کمونیست ایران گوشه ای از یک حزب کمونیستی کارگری به مراتب نیرومندتر است که هم اکنون ریشه های خود را در درون طبقه کارگر و جنبش های اعتراضی کارگران محکم کرده است. شعارهای ما و افق های ما هم اکنون راه خود را در میان توده های وسیع طبقه کارگر باز کرده اند. حکومت اسلامی هم اکنون فشار این حزب وسیع و اعلام نشده کارگری را بشدت بر پیکر خود احساس میکند. به سرنوشت قانون کار اسلامی نگاه کنید، به حال و روز شوراهای اسلامی نگاه کنید، مجامع عمومی کارگران و مطالبات آنان را ببینید، همه گواه یک رادیکالیسم قدرتمند کارگری است که در طول دوره پس از انقلاب ۵۷ در ایران شکل گرفته است. اگر بناست طبقه کارگر ایران در تحولات آتی بار دیگر قربانی نشود، این حزب عظیم و اعلام نشده باید سر و سامان بگیرد. اجزاء مختلف آن، حزب کمونیست ایران، شبکه های گسترده محافل کارگران کمونیست، جنبش مجامع عمومی و سلول های رهبری اعتراضات کارگری باید در یک حرکت واحد کارگری ادغام شوند. این عاجل ترین کاری است که کمونیسم کارگری در ایران در برابر خود قرار میدهد. برنامه ما برای جامعه، راه حل های ما برای رفع مشقاتی که دامنگیر توده های وسیع زحمتکشان است، شعارها و خواسته های ما همه روشن است. شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، یعنی چکیده انقلاب اجتماعی کارگران، هم اکنون در دل توده های وسیع طبقه ما جای گرفته است. تبدیل همه این مصالح و امکانات به یک حزب قدرتمند اجتماعی که قادر به هدایت کل طبقه کارگر در نبرد های تعیین کننده آتی باشد، این کار ماست. این اولویت اساسی کارگران کمونیست در ایران است



اساس سوسیالیسم انسان است

انسان گرایی مارکسیستی منصور حکمت قطب نمای ما

آذر ماجدی

بلافاصله به نقش بشر در تغییر دنیا میرسد. این جوهر مارکسیسم منصور حکمت است. "کمونیسم کارگری قبل از هر چیز به اینجا تعلق دارد، به امید و اعتقاد انسان ها ی بیشمار و نسل های پی در پی به اینکه ساختن یک آینده بهتر، بک جهان بهتر، بدست خود انسان ضروری و میسر است."

بنظر من نه فقط محتوای برنامه یک دنیای بهتر، بلکه فرمت آن نیز تمایز مارکسیسم و بینش منصور حکمت را از پیشینیان نشان میدهد. برنامه یک دنیای بهتر یک شاهکار نظری و سیاسی است. چکیده آرمان کمونیسم و جوهر مارکسیسم را بیان میکند. یک دنیای بهتر از انسان و تلاش اش برای دستیابی به سعادت آغاز میکند، به نقش تلاش بشر در تغییر جهان اشاره میکند و آنگاه به مسائل تئوریک پایه ای مارکسیستی میرسد، به مبارزه طبقاتی، کارکرد سرمایه و نظام سرمایه داری، نقش دولت، رابطه انقلاب و اصلاحات و غیره میرسد. تئوری و اهمیت آن در این چهارچوب معنا پیدا میکند. تئوری اهمیت دارد به این خاطر که راه دستیابی به سعادت و رهایی انسان را تسهیل میکند، راه رسیدن به یک جامعه انسانی، به آزادی و برابری را نشان میدهد.

این تز خصلت نمای کمونیستی "از هر کس به اندازه ی قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش." بعنوان یک اصل جامعه کمونیستی در برنامه مطرح میشود. این تز پایه ای مارکسیسم است که منصور حکمت در برنامه بر آن تاکید میکند. انسان به صرف "چشم کشودن به جامعه بشری باید به

منصور حکمت از آن رو که یک مارکسیست بود و به خود مارکس رجوع کرده بود به چنین انسان دوستی بالایی دست یافته بود. بنظر من برعکس است. دقیقا از این رو که انسان، حرمت، رهایی و رفاه انسان برایش جایگاه بسیار رفیعی داشت، او توانست در جستجو برای یافتن پاسخ به مساله رهایی بشریت، به سعادت بشر و به یک جامعه ی عالی تر انسانی به مارکس برسد. و نه تنها مارکس را درک کند، بلکه جوهر انسان گرایی مارکسیسم را از زیر آوار تحریفات طبقات دیگر بیرون کشد و بر آن تاکید کند. آزادی، برابری، رفاه و سعادت بشر کلماتی است که مکررا در آثار او دیده میشود و در سخنرانی هایش شنیده میشود. این قطب نمای او است.

یک دنیای بهتر

مارکسیسم منصور حکمت از مارکسیسم پیش از او متمایز است. نه صرفا در تئوری بمعنای اخص کلمه، بلکه در نگرش عمومی و در تاکیدات. یک دستاورد مهم منصور حکمت زدودن تحریفات بورژوازی و خرده بورژوازی از مارکسیسم است، تحریقاتی که ده ها سال بر پیکر آن نشسته و رسوب کرده بود. منصور حکمت بر جوهر اصلی مارکسیسم انگشت گذاشت: انسان، رهایی انسان، حرمت انسان، اصالت انسان و تعالی جامعه بشری. این کلمات کلیدی است. برنامه ی یک دنیای بهتر که حکم مانیفست کمونیسم کارگری را دارد از اینجا شروع میکند. از سرمایه داری شروع نمی کند، از امپریالیسم آغاز نمیکند، حتی بلافاصله سراغ مبارزه طبقاتی نمیرود. نقطه عزیمت یک دنیای بهتر سعادت بشر و امید تاریخی بشر برای دستیابی به سعادت است. به این امید و آرمان تاریخی بشر اشاره میکند و

چشمان مان باشد و مدام شنیده شود و تکرار شود کلیشه شود و از محتوا خالی شود.

انسان دوستی یک خصلت برجسته منصور حکمت است. در این مورد بارها و بارها صحبت شده، چه رفقای نزدیک حزبی و چه کسانی که او را در ظرفیت شخصی میشناختند، حتی کسانی که او را درادور میشناختند و یا با آثارش آشنا بودند، همگی بر این مساله تاکید دارند. اما باید توجه داشته باشیم که انسان دوستی او از نوع خیر خواهانه و انجمن خیریه ای نیست. سانتیمانثال هم نیست. خود او در برنامه "یک دنیای بهتر" اشاره می کند به این مساله که "کمونیسم کارگری فرقه مصلحین خیال پرداز و قهرمانان مشتاق نجات بشریت نیست." این یک نوع جنبش دیگر انسان دوستانه است. و این را ما نه فقط در تئوری و نظراتش بلکه در سبک کار و در شخصیتش می بینیم. در تمام سیاستهایی که مطرح می کند و به پیش می برد، در تاکتیک ها و در استراتژی این جوهر مثل یک رگه مثل یک نخ مثل یک قطب نما وجود دارد. آن چیزی که با انسانیت، با آزادی، با رهایی و با حرمت انسان در تناقض باشد، برای منصور حکمت جایی ندارد. از نظر او آن تاکتیکی که با این بینش در تناقض قرار میگیرد و با آن سنخیت نداشت، حتی اگر بنظر می رسید ه از نظر سیاسی نافع است، هیچگاه موضوعیت پیدا نمی کرد.

عده ای بر این عقیده اند که

رفقا، بحث امروز من درباره این جمله معروف منصور حکمت است: "اساس سوسیالیسم انسان است، سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است." این جمله الان دیگر به شکل لوگوی کمونیسم کارگری درآمده است. بر بالای تشریفات ما نوشته میشود. فکر می کنم برای همه این یک گفته بسیار آشنا است. هر کس حتما تعبیر خود را از این جمله دارد و یا جایگاه این جمله برای هر کس متفاوت است. برای خود من این جمله جوهر بینش منصور حکمت است. جوهر شخصیت منصور حکمت است.

وقتی که دو سال پیش، درست بعد از مرگ منصور حکمت، دنبال جمله ای می گشتیم که در پوسترها بنویسیم، یک جمله ای که بتواند تا حدودی منصور حکمت را بیان کند، جمله ای که بتواند جوهر تئوری، نظرات و تلاش منصور حکمت را بیان کند، جمله ای که بتواند تمایز کمونیسم کارگری را بیان کند، این جمله را انتخاب کردیم. با باز خواندن آن احساس کردم که تا چه حد به شناخت من از منصور حکمت چه در ظرفیت تئوریک، چه در ظرفیت سیاسی، چه بعنوان یک لیدر سیاسی و چه در ظرفیت شخصی نزدیک است. این جمله اکنون به لوگوی حزب و جنبش ما بدل شده و میتواند بعنوان یک قطب نما برای ما عمل کند. میتواند جوهر کمونیسم کارگری، آن عنصری که ما را جلو میبرد و فعالیت ما را رقم میزند را به ما نشان دهد. جوهر انسان دوستی و عنصر آگاهی و اختیاری که در کمونیسم کارگری منصور حکمت هست را برجسته میکند. اما در عین حال این خطر هم هست که وقتی یک گفته ای مدام در مقابل

اساس سوسیالیسم انسان است ...

یکسان از کلیه مواهب زندگی و محصولات تلاش جمعی برخوردار باشد." کار که در جامعه سرمایه داری "یک اجبار" فرسوده کننده برای امرار معاش است، "به یک فعالیت خلاق و داوطلبانه و آگاهانه" تبدیل میشود. اینها همه تزه های پایه ای مارکسیستی و جامعه کمونیستی است. مساله اینجاست که این تزه ها طی تاریخ در میان چپ سنتی به حاشیه رانده شده است. منصور حکمت دگریار این تزه را در محور و مرکز برنامه کمونیستی قرار میدهد.

اصلاحات و انقلاب

جایگاه مبارزه برای اصلاحات یک وجه مهم دیگر کمونیسم کارگری است. چپ سنتی، چپی که از چندین دهه پیش بعنوان کمونیسم شناخته شده است، یا نسبت به رفرم کاملاً بی اعتناء بوده و مبارزه برای اصلاحات را با مبارزه برای انقلاب ناخوانا میدیده، یا در مبارزه برای اصلاحات به افق رفرمیستی تسلیم شده است. منصور حکمت جایگاه مهمی برای مبارزه برای اصلاحات در زندگی کارگران و مردم علی العموم قائل است. یکی از مبانی اصلی کمونیسم کارگری از نظر او رابطه اصلاحات و انقلاب است که در برنامه یک دنیای بهتر نیز بعنوان یکی از ارکان اساسی کمونیسم کارگری به آن می پردازد. به نظر من قائل بودن این نقش مهم برای این مقوله از همان تلاش برای دستیابی به رفاه و سعادت انسان ها ناشی میشود. تشخیص این واقعیت مهم که تاریخ گویای تلاش دائمی بشریت برای دستیابی به یک دنیای بهتر، به رفاه و سعادت بیشتر است به او امکان میدهد که مبارزه برای اصلاحات و تشخیص نقش جنبش های اجتماعی را بعنوان یک استراتژی مهم در مبارزه کمونیستی تعیین

کند. تشخیص و درک رابطه اصلاحات و انقلاب یک وجه مهم استراتژی کمونیسم کارگری است.

"مبارزه انقلابی برای برپایی یک دنیای نو، از تلاش هر روزه برای بهبود وضعیت زندگی مادی و معنوی بشریت کارگر در همین دنیای موجود جدایی پذیر نیست. ... جنبش کمونیسم کارگری در صف مقدم هر مبارزه برای اصلاح موازین جامعه موجود به نفع مردم قرار دارد." این اصل به کمونیسم کارگری وجهه و جایگاهی میدهد که چپ سنتی و روایت های متعدد بورژوازی از مارکسیسم از این جنبش سلب کرده بود. کمونیسم انسان دوست، کمونیسمی که دغدغه هر روزه اش بهبود شرایط زیست و کار مردم زحمتکش است، کمونیسمی که نه تنها افق های بزرگ و انقلابی خود را با مبارزه برای بهبود های کوچک در زندگی مردم در تناقض نمی بیند، بلکه مبارزه برای اولی را کاملاً در رابطه تنگاتنگ با تلاش برای دومی میداند. کمونیست ها قرار نیست برای یک آینده دور و بشریت بطور آستره مبارزه کنند. تغییر شرایط انسان کنکرت امروز برای آنها مهم است و جایگاه مهمی در تلاش های روزمره شان دارا است.

کمونیسم کارگری و انسان گرایی

رگه انسان دوستی را از همان ابتدا در کمونیسم منصور حکمت میتوان تشخیص داد. از همان ابتدایی که منصور حکمت میکوشد پاسخ مارکسیستی به مبارزه طبقاتی در ایران 1357 بدهد. از همان زمانی که پرچم مارکسیسم

انقلابی را بلند می کند؛ از همان زمانی که پوپولیسم را نقد و حاشیه ای میکند و بر استقلال طبقه کارگر تاکید میگذارد. واضح است که هر چه جلوتر می رود، هر چه مجرب تر و پخته تر میشود این تمایز روشن تر و برجسته تر میشود. بلند کردن پرچم کمونیسم کارگری نه فقط در سطح نظری، بلکه در عرصه طبقاتی - اجتماعی نقطه عطف تعیین کننده ای است. از این مقطع انسان گرایی منصور حکمت بشکلی کاملاً برجسته در کلیه آثار و سخنرانی هایش عیان است. همین جمله مورد بحث ما را در مصاحبه "مارکسیسم و جهان امروز" مطرح میکند. در ابتدای طرح مباحث کمونیسم کارگری، در تمایز با روایات دیگر از مارکسیسم و کمونیسم، در بیان تمایز کمونیسم کارگری مارکسی از این روایات. منصور حکمت در پاسخ به سؤالی درباره اصلت فرد پس از یک بحث فصیح در مورد اینکه چگونه سرمایه داری انسان را به فرد تنزل میدهد و مساله بر سر هویت انسانی و اصلت انسانی است این جمله را مینویسد. اصلت انسان را به عنوان جوهر سوسیالیسم مطرح می کند در تقابل با اصلت فرد از نقطه نظر سرمایه داری و بورژوازی.

این بینش را به نظر من به یک شکل خیلی زیبا و متفاوتی در بحث او پیرامون سقط جنین هم می بینیم. در بحث در مورد سقط جنین در عین حالی که موقعیت زن رادریک میکند، شرایط را تشخیص میدهد، و به همین دلیل از قانونی بودن سقط جنین دفاع میکند، نظر منفی اش در مورد سقط جنین را بیان میکند. او از حیات و اصلت انسان و حرمت انسان حرکت میکند. از این نقطه نظر سقط جنین یک مقوله ناپسند و غیرقابل قبول است. اما شرایط اجتماعی حاضر، نظام سرمایه داری که انسان ها را در کام خود گرفته و قوانین کور اقتصادی که بر زندگی اکثریت مردم حکم میراند، سقط جنین را بعنوان یک اجبار و نه یک انتخاب، بر انسان های این عصر تحمیل کرده است. منصور حکمت یک بحث فلسفی بسیار شیوا در این زمینه دارد که پیش از تشکیل حزب کمونیست کارگری در جلسه ای پیرامون بیانیه حقوق زن

ارائه کرده است. در آن مقطع من در حال نگارش این بیانیه بودم و یکی از تند ترین و داغ ترین مباحث مان پیرامون سقط جنین بود. (شنیدن این نوار را به همه توصیه میکنم). مساله اینجاست که او صرفاً از اصلت انسان در رابطه با جنین دفاع نمیکند، او میگوید که فمینیستی که حق سقط جنین را بعنوان یک امتیاز و حق انکار ناپذیر زن طرح میکند، زن را از هویت انسانی اش تهی میکند. زن را به یک صنف بدل میکند. بحث منصور حکمت در مورد غیرانسانی بودن سقط جنین، نقد دفاع فمینیستی از سقط جنین و سپس دفاع از لزوم قانونی بودن آن در شرایط حاضر یک بینش منسجم و پیگیر در حرکت از انسان و اصلت انسان است. تمایز روشن مارکسیسم منصور حکمت، انسان گرایی کمونیسم کارگری از کلیه روایات مختلف دیگر از مارکسیسم است.

انسان گرایی و حرکت از اصلت انسان قطب نمای منصور حکمت است. این قطب نما به او امکان میدهد که منسجم و پیگیر در هر شرایطی سیاست های اصولی تعیین کند و موضع اصولی و انسانی اتخاذ نماید. به نظر من مباحث کنگره 3 یکی دیگر از نمونه های برجسته مارکسیسم حکمتی است. سخنرانی معروفش درباره اوضاع سیاسی و موقعیت ویژه ی حزب این وجه بینش و فلسفه حکمت را با زیبایی خاصی عیان میکند. زمانی که دارد در مورد استراتژی قدرت گیری و حفظ قدرت توسط کمونیسم کارگری صحبت میکند از همین زاویه حرکت می کند. تاکتیکی که برای حفظ قدرت مطرح میکند، تشکیل ارتش قوی، تولید سلاح های هسته ای و تبدیل شدن به یک قطب نظامی نیست. میگوید درها را باز میگذاریم و همه را دعوت میکنیم که به ایران بیایند و با چشم خود ببینند؛ مجازات اعدام را لغو می کنیم؛ هر کس که به ایران مهاجرت کند را بعنوان شهروند برسمیت میشناسیم؛ آزادی کامل در جامعه برقرار میکنیم.

اساس سوسیالیسم انسان است ...

وفاداری به اصل: "اساس سوسیالیسم چه در ظرفیت فردی و چه جمعی، انسان است. سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است." به اتخاذ تاکتیک برای حفظ قدرت نیز پیگیرانه بسط داده میشود. تنها راه دفاع سوسیالیستی از سوسیالیسم، تکیه بر نقاط قوت سوسیالیسم است. قدرت ما نه در ساختن ارتش قوی و نیروی نظامی برتر، بلکه در گسترش آرمان سوسیالیستی و تحقق این آرمان است. منصور حکمت، در نتیجه، بر نقاط قوت سوسیالیسم تاکید میکند: یعنی آزادی خواهی، برابری طلبی، حرمت انسان و باز بودن و شفاف بودنش.

لغو مجازات اعدام و حقوق متهمین

واضح است که منصور حکمت اولین کسی نیست که از لغو مجازات اعدام صحبت میکند. (البته در اپوزیسیون ایرانی او اولین نفر است.) مبارزه برای لغو مجازات اعدام تاریخ نسبتاً طولانی دارد. اما شیوه دفاع او از این مقوله، تمایز او را و انسان گرایی عمیق اش را بیان میکند. بعلاوه، منصور حکمت پیش از اینکه مطالبه لغو مجازات اعدام را تدوین و در برنامه حزب عنوان کند، در کردستان در ضدیت با اعدام اسرای جنگی توسط کومه له موضع میگیرد و موفق میشود که این عمل را ملغی کند.

حقوق متهمین در برنامه یک دنیای بهتر یک نمونه دیگر است. بسیاری از ما میپرسند که چرا این مکان را به حقوق متهمین در برنامه تان اختصاص داده اید؟ باین علت که انسان و حرمت او برای کمونیسم کارگری جایگاه بسیار بالایی دارد. به این خاطر که از نظر کمونیسم کارگری

مواضعی که در ستون اول انترناسیونال یا در اعلامیه های حزبی اعلام شده است. یکی از جالب ترین اینها از نظر من موضعی است که در مورد کوبا در یکی از ستون اول های انترناسیونال اعلام میکند. کوبا، انقلاب کوبا و کاستروئیسم موضوع مباحث بسیاری در جنبش چپ و مارکسیستی است. موضع کمونیسم کارگری در قبال کوبا و کاسترو روشن است. کوبا را بعنوان یک کشور سوسیالیستی نمی شناسد. اما ضمناً یک نکته نیز برای ما حائز اهمیت است. کوبا علیرغم تمام نقد هایی که به سیستم دولتی آن وارد است، علیرغم اینکه یک سرمایه داری دولتی است، توانسته است اصلاحاتی در زندگی مردم ایجاد کند که این کشور را نه تنها در میان کشورهای باصطلاح جهان سوم و سایر کشورهای آمریکای لاتین کاملاً متمایز کرده، بلکه از شرایط زندگی دوسوم مردم خود آمریکا بهتر است. اینجاست که با یک خلاقیت خاص و سنت شکنی خاص خود او با عبارتی چون "نسیمی از اندیشه سوسیالیستی" به کوبا اشاره میکند و از آن در مقابل آمریکا و تعرضات میلیتاریستی و قلدربانه آمریکا دفاع میکند. برای دفاع از کوبا خود را ملزم نمیداند که کاسترو را کمونیست انقلابی بنامد، کوبا را سوسیالیستی بخواند، بدام تراشیدن یک دو قطبی مبتذل امپریالیسم و ضد امپریالیست بیافتد. اسیر تئوری های پوچ شود. قطب نمای انسان گرایی، دفاع از رفاه و سعادت انسان و مارکسیسم زمینی و عمیق اش او را به این موضعگیری منحصر بفرد و قابل درک میرساند.

موضع او در رد قاطعانه تروریسم با هر دلیل، توجیه و آرمانی یکی دیگر از سنت شکنی های او در میان جنبش چپ است که با این بینش خوانایی کامل دارد. "زمانی بود که چپ سنتی و "ضدامپریالیست" خشونت های کور و تروریسم عنان گسیخته جریانات جهان سومی و ضد غربی را اگر نه بدیده تحسین، لااقل بدیده اغماض مینگریست. ... تروریسم کوری که به استناد به آن در خاورمیانه، چه از طرف سازمان های عرب و فلسطینی و چه از

طرف دولت اسرائیل، جریان یافته است، همواره از نظر کمونیسم و طبقه کارگر ورشکسته و محکوم بوده و هست." (جلد 8 مجموعه آثار، صص 225-26)

سپس در تحلیل از شرایط دنیا پس از واقعه شوم 11 سپتامبر این روش و شیوه برخورد را بشکلی منسجم بکار می بندد. در برخورد به 11 سپتامبر جریانات چپ به سمت یکی از دو قطب درگیر در این جنگ خونین و کور متمایل شدند. بخشی صریحاً یا تلویحاً اعلام کردند که انگیزه تروریست ها را درک میکنند. این پاسخی به حق به تجاوزات آمریکا است. بخشی دیگر در محکوم کردن تروریسم کور اسلامی به دفاع از آمریکا و سیاست های میلیتاریستی آن در غلطی بند. موضع کمونیسم کارگری منحصر بفرد بود. محکوم کردن هر دو قطب. تروریست خواندن هر دو قطب و تلاش برای یافتن نیرویی که بتواند در مقابل هر دو قطب قد علم کند: قطب سوم، بشریت متمدن و آزادیخواه. این تحلیل و موضع کاملاً متمایز و خصلت نما است.

نقد قهرمان گرایی خرده بورژوازی

نگاهی به انسان گرایی منصور حکمت در تاکتیک و سبک کار بیاندازیم. مثال بسیار است. به چند نمونه اشاره میکنم. در مقطع سرکوب های 30 خرداد 1360، چپ بر مقاومت و جنگیدن با رژیم اسلامی پای میفشرد. منصور حکمت خیلی سریع خود را از غالب های سنتی قهرمان طلبی چپ خلاص کرد. بر ترک تهران و رفتن به مناطق آزاد کردستان تاکید کرد. او توانست کمیته مرکزی را از تهدید اسارت و اعدام در ببرد. اما این کار ساده ای نبود. این سیاست عقب نشینی بعنوان هزیمت از جانب بخشی از تشکیلات اتحاد مبارزان کمونیست مورد نقد قرار گرفت. "باید ماند و تا آخرین قطره خون جنگید" سیاست حاکم بر چپ آن دوره بود. منصور حکمت با این روش و با

انسان گرایی در اتخاذ سیاست

در اینجا میخواهم به چند موضع گیری سیاسی منصور حکمت از این زاویه اشاره کنم.

اساس سوسیالیسم انسان است ...

تلاش بسیار برای اقناع توانست بخشی از کادرهای کمونیست را از مهلکه مرگ نجات دهد. اما تا آخر عمر برای آن تعدادی که از دست رفتند و در شکنجه گاه های رژیم اسلامی جان باختند، احساس عذاب و گناه میکرد.

شیوه برخورد او به "توابع" یکی دیگر از جلوه های مارکسیسم متفاوت و انسان گرایی منصور حکمت است. تواب سازی یکی از سیاست های خشن ارتجاع اسلامی در زندان ها است. رژیم اسلامی با شکنجه های شدید جسمی و روحی موفق شد تعداد زیادی از زندانیان را بشکند و باصطلاح تواب کند. جنبش چپ با توابین برخوردی بسیار تند و بیرحم داشت. زمانی که بخشی از کادرهای کومه له، از جمله سعید یزدیان، عضو دفتر سیاسی کومه له، در زندان شکست و در مصاحبه تلویزیونی حاضر شد، عبدالله مهندی، دبیر کل وقت کومه له مقاله ای تحت عنوان "روزه توابین" در برخورد به این واقعه نوشت. منصور حکمت در مقابل اعضا و کادرهای کومه له این سیاست عبدالله مهندی را عمیقاً نقد کرد. او گفت که این انسان ها تا زمانی که آزاد بودند برای آرمانشان مبارزه کردند و علیه رژیم اسلامی جنگیدند. تحت شکنجه مواضع و حرکات آنها بیانگر اراده آنها نیست. باید رژیم را محکوم کنیم نه قربانیان را. این حرکت یک سنت شکنی دیگر منصور حکمت بود. اتخاذ چنین موضعی در میان جنبش چپ آن مقطع و در یک سازمان نظامی شجاعت بسیاری را طلب میکرد. این یکی از فراموش نشدنی ترین سیاست ها و عملکرد های منصور حکمت در دفاع از حرمت انسان است.

نقد قهرمان گرایی خرده بورژوازی را در برخورد به

انجام گرفت. (تا بعد از جدایی که عبدالله مهندی به سبک چپ سنتی تحریف و دروغ را آغاز کرد). نگرانی منصور حکمت از آسیب دیدن انسان ها بود. میگفت نباید خون از دماغ کسی بریزد. خود بر پرده جدایی و انتقال صد ها نفر انسانی که در اردوگاه های کومه له گیر افتاده بودند، نظارت کرد. زمانی که همه چیز امن و امان شد، استعفانامه خود را در پلنوم به کمیته مرکزی حزب داد. گفت فقط قلم ام را با خود خواهم برد، همین کار را نیز کرد. این بخش از تاریخ مبارزه سیاسی منصور حکمت و تاریخ کمونیسم باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد. این روش کاملاً متمایز است و باید بعنوان یک الگوی اصولی و مارکسیستی و کمونیستی ثبت شود. منصور حکمت دارای قطب نمایی بود که به او امکان میداد همواره سیاست های اصولی و از نقطه نظر انسانی قابل دفاع اتخاذ کند.

منصور حکمت کاملاً مخالف تز هدف وسیله را توجیه میکند، بود. از نظر او وسیله ای که انسانی و اصولی نبود، نمیتوانست به یک هدف انسانی دست یابد. در یکی از سمینارهای کمونیسم کارگری در انجمن مارکس خیلی روشن این مساله را باز میکند. میگوید اگر در یک جنگ حتی اگر برای ما مسلح باشد که با توپ باران یک دهکده میتوانیم پیروز شویم، ما اینکار را نخواهیم کرد. ما مردم بیگناه را به توپ نخواهیم بست. باید این برای همه حتی سازمان صلیب سرخ نیز روشن باشد که اگر میخواهند به مردم کمک کنند، باید به سراغ ما بیایند.

اختیار و اراده داوطلبانه

مثال ها بسیار است اما فرصت کم است. میخوام مختصراً به بخش دوم این گفته، یعنی سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است و به مساله اختیار بپردازم. از نظر منصور حکمت اراده آگاهانه و داوطلبانه انسان نقش مهمی دارا است. انسان باید قادر باشد آگاهانه و داوطلبانه تصمیم بگیرد و عمل کند. منصور حکمت برای مقوله اختیار فقط در سوسیالیسم این جایگاه را قائل نیست. شرکت در مبارزه

انقلابی و کمونیستی نیز برای او یک امر کاملاً آگاهانه و داوطلبانه است. بهمان ترتیب، ترک این مبارزه نیز امری کاملاً داوطلبانه است. یک امر و تصمیم کورکورانه و اجباری نیست.

اراده آگاهانه و داوطلبانه جمعی، عنصر فعاله مبارزه انقلابی برای تغییر است. برای منصور حکمت تز مارکس در نقد فوئرباخ: فلاسفه جهان را تعبیر کرده اند حال مساله بر سر تغییر آن است، جایگاه بسیار برجسته ای دارد. پرسوناژ اصلی تغییر انقلابی، انسان آگاه و متشکل است. بدون انسان انقلابی آگاه و متشکل، نه انقلاب، نه سوسیالیسم، نه یک دنیای بهتر، نه سعادت بشر، نه آزادی و نه برابری امکان پذیر نیست. در تئوری حزبیت منصور حکمت، در برخورد به سبک کار و سازماندهی کارگری، محبت جامعه، رهبران کمونیست و کارگری و در محبت حزب و شخصیت ها جایگاه تعیین کننده ای که نقش اراده آگاه و داوطلبانه انسان متشکل نزد منصور حکمت دارد را کاملاً مشاهده میکنیم. انسان فقط پیچ و مهره حزبی نیست. انسان نقش مهمی در مبارزه کمونیستی و انقلابی عهده دار است. منصور حکمت تئوری حزبیت و سازمانیابی متداول در چپ سنتی را زیر و رو کرد. مقوله فرد هیچ، سازمان همه چیز را نقد کرد و بیگانگی آن را با مارکسیسم و سوخت و ساز طبقه کارگر نشان داد. نقش انسان آگاه و اراده آگاه فرد انقلابی در تمام تاکتیک ها و استراتژی منصور حکمت برای قدرت گیری و حفظ قدرت برجسته و عیان است.

در مورد بینش منصور حکمت میتوان صدها صفحه نوشت. تئوری های منصور حکمت همگی مدون است و میتوان به آن رجوع کرد. اما سبک کار و روش های فعالیت روزمره او ثبت نشده است. ما کسانی که شانس زندگی و فعالیت در کنار او را داشتیم میتوانیم به سیاق تاریخ شفاهی

اساس سوسیالیسم انسان است ...

ارگانه‌های اعمال اراده توده ای را همه جا برپا کنید!

زنده باد شوراها

مصوب دفتر سیاسی حزب

۱- بار دیگر جامعه ایران در آستانه تحولات عظیم و تاریخی قرار گرفته است. مردم آزادیخواه حکم به سرنگونی رژیم اسلامی داده اند و هم اکنون دست بکار بزیب کشیدن آن هستند. پیشروی مبارزات توده های بپاخواسته مردم و تحقق سرنگونی رژیم اسلامی بشکلی سازمانیافته و در سریعترین و کم مشقت ترین شکل در گرو ساختن ارگانه‌های مبارزاتی و اعمال اراده توده ای مردم، شوراها، در سراسر جامعه است.

۲- یک هدف شوراها گرفتن بخش هر چه وسیعتری از قدرت توسط توده کارگران و مردم است. این ارگانه‌ها ابزار متحد شدن، سازماندهی مبارزه انقلابی و آزادیخواهانه، اعمال قدرت کارگران و مردم زحمتکش و نفی قدرت سرمایه و جمهوری اسلامی است. شوراها همچنین از ارگانه‌های قیام علیه جمهوری اسلامی اند. باید همه جا، در محیط زیست و کار در سطح محلی و سراسری شوراها را سازمان داد.

۳- شورا کاراترین، مناسبترین و ساده ترین ظرف اتحاد و اعمال اراده توده ای است. شورا ضامن اعمال اراده مستقیم و مستمر توده های مردم است و باید جایگزین قدرت ارتجاع اسلامی شود.

۴- طبقه کارگر باید بسرعت شوراهای خود را ایجاد کند. شوراها امر اتحاد صفوف کارگران، تامین استقلال طبقاتی و اتخاذ سیاست کنترل کارگری را تسهیل میکند. شوراها امکان حضور طبقه کارگر بعنوان رهبر شایسته جنبش سرنگونی طلبانه توده های مردم را فراهم میآورد. کارگران سوسیالیست باید پیشرو ایجاد شوراها در محیط زیست و کار باشند.

۵- شوراهای محلات در شرایط امروز از اهمیت ویژه ای برخوردار است. تجربه عملی همین دوره نشان میدهد که محلات و تجمعات مبارزاتی در آن، پایه سازماندهی حرکات اعتراضی وسیع و بویژه تظاهرات شبانه است. باید کنترل محلات را از دست جمهوری اسلامی و نیروی سرکوبگر آن خارج کرد.

۶- حزب اتحاد کمونیسم کارگری، کارگران و مردم زحمتکش را به برپائی شوراها فرامیخواند.

حزب اتحاد کمونیسم کارگری

۲۳ ژوئن ۲۰۰۹

این وجوه را مطرح کنیم و باید چنین کنیم. از سبک کار او و شیوه لیدرشپ او بسیار میتوان آموخت. از شیوه برخوردش به مسائل روزمره زندگی سیاسی و حزبی، از برخوردش به رفقای حزبی، از درک عمیقش از انسانیت و پیچیدگی های شخصیتی - روانی انسان. مثال ها و موارد بسیار است.

این بحث را میخوام با یک ارجاع شخصی به پایان ببرم. نادر یا منصور حکمت یا ژوبین فقط در تئوری و در سطح نظری، در سبک کار و در لیدرشپ حزبی این انسانیت را بروز نمی داد، در شخصیت روزمره، و در زندگیش هم یک انسان کامل بود. کسانی که از نزدیک او را می شناختن یا تا حدودی با او آشنا بودند به این وجه شخصیت اش آگاهند. من دو نمونه را در اینجا ذکر میکنم. این وقایع برای خود من هم غیر قابل انتظار بود، به همین خاطر در ذهنم نقش بسته است.

وقتی خبر ترور فجیع بختیار آمد، نادر گریه کرد. برای من عجیب بود. از اینکه در قتل رهبر اپوزیسیون دست راستی اشک میریخت، متعجب شدم. درست است قتل بسیار فجیعی بود و آدم را بشدت متأثر میکرد. نکته ای که میخوام بگویم اینست که او از قتل فجیع یک مرد سالمند بشدت متأثر شد و به گریه افتاد. در آن لحظه این مساله که بختیار که بود و چه سیاستی را دنبال میکرد کاملاً موضوعیت خود را از دست داده بود.

خیلی متشکرم.

(این متن بر مبنای سخنرانی آذر ماجدی در هفته منصور حکمت، در انجمن مارکس - حکمت لندن در ژوئن ۲۰۰۴ تنظیم شده است. نوار سخنرانی توسط سیما روشن پیاده شده است.)

یک مورد دیگر. یکی از چهره های اپوزیسیون که باز در جبهه ناسیونالیسم است، زنگ زده بود که نادر را برای یک سخنرانی دعوت کند، ضمن صحبت تلفنی گفت که پسرش مرده است. ادامه



علی جوادی

نه سال از مرگ نابهنگامش میگذرد* منصور حکمت که بود؟

میگردی پیدایش نمیکنی.

اما منصور حکمت که بود؟ زمانیکه به این تم فکر میکردم، احساس میکردم که باید از فاصله بگیرم تا بتوانم بگویم نادر که بود. برای اینکه هر چه نزدیک تر میشوید ابعاد کوچک تری از یک واقعیت بزرگتر را می بینید. و فقط باید فاصله بگیرید تا بتوانید تمام بعد را ببینید. باید بروید عقب تر تا امکان پیدا بکنید همه تصویر را ببینید. راجع به آن فکر کنید. بخوانیدش. به تاریخ برگردید. به این مجموعه برگردید تا بتوانید حق مطلب را ادا کنید. تا بتوانید بگویند که نادر که بود؟ و این سؤال را باید به تاریخ جواب دهید که منصور حکمت که بود؟

منصور حکمت رفیقی نبود که با هم شوخی میکردیم. در جلساتش شرکت میکردیم. به سخنرانی هایش گوش میکردیم و به هیجان می آمدیم. منصور حکمت بیشتر از هر چیز و یا قبل از هر چیز زمانی که تاریخ به او نگاه میکند، به تلاشش به تأثیرش به ثمره تلاشهایش نگاه میکند، این تاریخ چیز دیگری را به ما میگوید. میگوید که منصور حکمت فشرده ای از یک جنبش است. فشرده ای از یک جنبش است. اما به چه معنا؟ در تاریخ دورانهایی وجود دارند، و در این دورانهها چهره هایی وجود دارند که این چهره ها فشرده این تاریخ میشوند. خلاصه و بیان خود این تاریخ میشوند. چکیده خود تاریخ میشوند. گویا تاریخ و شخص در هم تنیده میشوند. در هم ادغام میشوند. گویا از هم انفکاک ناپذیرند.

نمی توانید این تاریخ و این شخص را از هم جدا کنید. نمی توانید بگویند که خصوصیات این جنبش در این فرد نیست. و یا اینکه خصوصیات این فرد در این جنبش نیست. گویا آن فرد یک بیان فشرده شده، نمونه وار از تاریخ زمان خودش و بیان خلاصه جنبش اجتماعی معینی در زمان خودش است. در تاریخ کمتر دوره هایی را پیدا میکنید و در دوره ها شخصیهایی که بیان فشرده تاریخ میشوند. این چنین عجیب میشوند با کل آن تاریخ و زمانیکه به او نگاه میکنید گویا خود تاریخ در جلو چشمانتان مجسم میشود. گویا در او آینده را می بینید.

بنظرم منصور حکمت به اعتباری برای دوران خودش "زود" بود. منصور حکمت مانند آن نوابغی بود که در دوران زندگی خودشان به تمام اثرات و ثمراتی که وجودشان بجا گذاشت دست پیدا نکردند. شاهد تمامی ثمرات کارشان نبودند. آنکه آن دوران، آن تاریخ، آن لحظه، سهمش را، حقتش را ادا نکرد، آنطوری که باید میکرد. واقعیت این است که منصور حکمت متعلق به تاریخ آینده اش بود.

مارکس میگوید انسانها تاریخ را میسازند. اما در شرایطی که برایشان به ارث رسیده است. یعنی در انتخاب شرایط مختار نیستند. شرایط داده شده است. بنظرم برای اینکه به این سؤال پاسخ دهیم که "منصور حکمت که بود؟" باید به آن تاریخ رجوع کنیم. آن تاریخ را گرفت، کمی درش کنکاش کرد و دید آن تاریخ چه بود؟ بنظرم تاریخی بود که در دوران نقطه عطف ها شاید بتوان نامش را تاریخ نقطه عطفها گذاشت. اگر تاریخ چند ده ساله را بررسی کنیم، تاریخی بود که جنبشهایی به انتهای خودشان میرسند. جنبشهای غیر کارگری،

غیر کمونیستی که به انتها میرسند. اوج خودشان را از سر گذرانده بودند. دوران افول شان بود. مثل هر پدیده زوال پذیر دیگری که آغاز میکند، رشد میکند، به اوج میرسد و بعد افول میکند. این جنبشها دوران افول خودشان را طی میکردند. و این جنبشهای اجتماعی غیر کارگری بودند که به انتها، به دوران افول خودشان رسیده بودند. از جنبشهای "ضد امپریالیستی" کشورهای به اصطلاح جهان سوم گرفته تا جنبش سوسیال دموکراسی تا حتی بن بست و شکست بلوک شرق. همه این جنبشها در یک مقطع تاریخی معین به پایان خط خود رسیده بودند. دوران تحولات "خیره کننده ای" بود. کمتر در تاریخ دوره هایی وجود دارد که جنبشهای متعددی که در زندگی و تلاش جامعه نقش داشتند در یک مقطع تاریخی معین همه با هم به یک بن بست و به یک انتها برسند. گویا تاریخ دارد از تونلی رد میشود. تونلی که در آن وقایع فشرده میشود و تحولات سیر و شتاب فزاینده ای بخود میگیرند. مثل اینکه یک مجرای عظیم و یک جریان عظیم را در یک لوله باریک کرده اند و می بینید که جریان تغییرات با چه فشاری از آن طرف به بیرون سرازیر میشود. منصور حکمت در این مقطع تاریخی قرار داشت. در این شرایط مسیر آتی معمولاً نا روشن است. جهت تحولات روشن نیست. به قول خودش "این دوره ای که تویی وسط جهان بورژوازی خورد و لجن به همه سو پرتاب شد، و عده زیادی هم پرتاب شدند، طوریکه دیگر تشخیص لجن از آن آدمها ممکن نبود، ما معلوم بود چه میگوئیم".

منصور حکمت که بود...

و در این شرایط می بینید که علیرغم این فشارها و تهاجمات مشاهده میکنی که صفی را شکل میدهد، سیمای جریان و افقی را ترسیم میکند که وقتی که به مختصاتش نگاه میکنی گویا دارد خودش را بیان و ترسیم میکند. اگر میخواهی مختصات این صف را توصیف کنی، گویا داری سیمای خودش را بیان میکنی. نمیتوانی منصور حکمت را جدا از جنبش کمونیسم کارگری بطور مجزا ترسیم کنی. اگر میخواهی انسانگرایی این صف را توضیح دهی مثل اینکه باید خودش را توصیف کنی. اگر میخواهی درکش را از کمونیسم و تغییرات انسانی جامعه توضیح دهی مثل اینکه باید رابطه خودش را با فرزندانش توضیح دهی. و همه این خصوصیات در هم تنیده میشود و به هم گره میخورند. و آن قدر بهم تنیده میشوند که خودش گویا فشرده ای از این حرکت عظیم اجتماعی میشود. وقتی که نگاه میکنی به نقش منصور حکمت و میرسی که مگر چکار کرد این بشر در تاریخ؟ پنجاه و چند سال عمر کرد و رفت. بیست سالش که نمیدانست که دارد چه کار میکند؟! باید جواب داد اما ۳۰ سالش را میدانست که چه میخواهد و دارد چکار میکند و مشغول چه کاری است. و در این ۳۰ سال چیزی از خودش بجا گذاشت که تاریخ شکست خوردگان را شکل داد.

منصور حکمت، "نه" به شرایط داده شده زمان خودش بود. بر خلاف ادعای "فاتحین" دوران خودش که میگفتند هر تلاشی برای بهبود و ترقی و پیشرفت تمام شود. و میگفتند خفه شوید و این سرنوشت را بپذیرید. ادعا نداشته باشید، آمال و آرزو نداشته باشید. بی ثمر است. مبارزه برای زندگی تمام شده است. همین است که هست. یا بسوزید یا بسازید. این پیام بورژوازی زمان منصور

حکمت بود. اما منصور حکمت قبول نکرد. نپذیرفت. به این شرایط نه گفت. نه خودش را بیان کرد. پاسخ اش یک ضرورت بود. با قدرت این نه را بیان کرد. شفاف بیان کرد. گوشه ها و تکه هایی از این ضرورت تاریخی را بیان نکرد. تمامیتش را بیان کرد. بنظرم وقتی که بر میگردید و نگاه میکنید و منصور حکمت را ورق میزنید، می بینید که تمامیت تعرض به این وضعیت ضد انسانی را و به هر چیزی که انسانی نیست را بیان میکند. یک رگه فکری را شکل میدهد. به حرکت عظیمی از تاریخ شکل و افق میدهد. رگه ای در سوسیالیسم که انسانگرایی اساسش است. نگاه میکنید، می بینید که بنیانهای جامعه موجود را نمی پذیرد. جامعه ای که شرایط و ابزار تامین نیازهای زندگی و معاش انسانها را به گروگان گرفته است. و تنها زمانیکه که سودشان تامین شد، این ابزارها را به کار می اندازند و هر وقت که سودی تولید نشد از کار می اندازند. مالکیت خصوصی بر ابزار معاش و تولید مایحتاج زندگی مردم را قبول نمیکند. به سوسیالیسم اش نگاه میکنید، متوجه میشوید که سوسیالیسم اش متعلق به دنیای آینده های دور دست نیست. پیوند عجیب و جدا ناپذیری با حرکت جاری و روزمره تاریخ دارد. هم اصلاحات و بهبود روزمره را میخواهد هم تغییر بنیادی جامعه را. در عین حال که برای هر ذره بهبودی تلاش میکند، در همان حال دارد سیما و افق تغییراتی را ترسیم میکند که مستلزم دگرگون کردن کل بنیادهای اقتصادی و اجتماعی جامعه است. حزبیتش را بیان میکند. انترناسیونالیست بودنش را در دنیایی که بعضا اسیر خرافات ناسیونالیستی و ضد بشری شده است، بیان میکند.

انترناسیونالیست بودنش را که نگاه میکنی متوجه میشوی که از تنوری استنتاج نشده است. انسان است. کلیت و تمامیت انسان است. انسانی که در هر گوشه ای زندگی میکند. هر شکل و شمایل و زبانی که داشته باشد. و به این اعتبار اگر بخواهید بگویند که منصور حکمت که بود؟ بنظرم باید بگویند که یک نیاز بود. نیازی بود که پاسخ داده شد. نیاز و ضرورتی بود که در دوران پر پیچ و تحول تاریخ پاسخ داده شد.

و اگر برسید که اهمیتش چه بود؟ باید بگویند که کمونیسم قبل از منصور حکمت چه بود. به قول خودش کیسه بوکس بود که میزدنش. کیسه بوکسی بود که فقط میخورد. کیسه بوکسی بود که آدمهایش باید سر خودشان را قایم میکردند. به گوشه ای میرفتند که بگویند ما نیستیم. ما نبودیم. سرشان را قایم میکردند از اینکه ضربات بیشتری نخورند. سرشان را در زانوشان میگرفتند که صدمه بیشتری نبینند. یک کیسه بوکس بود. به قول خودش بهشان میگفتند که میهن را دوست نداری، ناسیونالیسم و عقب مانده ترین تعلقات ضد انسانی را وارد دستگاه فکری خودشان میکردند. بهشان میگفتند که دمکرات نیستی؟ دمکراسی و پارلمان و بازار آزاد و رقابت سرمایه را وارد سیستم فکری خودشان میکردند. بهشان میگفتند که به نقش مذهب کم اهمیت میدیدید به یکباره "الهیات رهاییبخش" را پیدا میکردند. این ویژگی ها و گوشه ای از کمونیسم قبل از منصور حکمت بود. بعد به کمونیسم بعد از منصور حکمت نگاه میکنید. می بینید که تمام ابعادش تراشیده شده است. شفاف است. بعدهایش برایتان روشن است. زیر نور قرارش دهید هر بعدش به تنهایی میدرخشد. منصور حکمت آنطور که آذر ماجدی میگوید کار سیاسی را ساده کرد. به نظرم به این اعتبار کار سیاسی را ساده کرد که توانست این افق و این چشم انداز را به روشنی در مقابل همگان قرار دهد. به این اعتبار با بررسی کمونیسم قبل از منصور حکمت و کمونیسم بعد از منصور حکمت به جایگاه منصور حکمت در تاریخ پی میبرید. به همین اعتبار فکر میکنم که

"حکمتیسم" بمثابة یک رگه فکری و اجتماعی در تاریخ تحولات معاصر بشری جایگاه معین و غیر قابل انکاری دارد. حکمتیسم بمثابة یک رگه فکری باید تبیین بشود. در مقایسه با سایر رگه های فکری در کمونیسم باید بیان بشود. باید جنبه ها و جلوه های متعدّدش شناخته شود و خود منصور حکمت در کنار سایر غولهای فکری که تلاشهای عظیمی در جنبش کمونیسم کارگری انجام داده اند، مانند مارکس و لنین قرار داده شود.

منصور حکمت را باید با غولهای فکری جهان معاصر مقایسه کرد. نکته جالبی است. اگر به مارکس نگاه کنید به دوران مارکس نگاه کنید می بینید که در دورانی بود که روی دوش غولهای فکری زمان خود ایستاده بود. روی شانه هایشان ایستاد و با قامتی بلندتر از آنها فراتری را دید و بیان کرد. اگر لنین را ببینید مشاهده میکنید که در دورانی فعالیت میکرد که روی آوری به مارکس و جریانات رادیکال چپ و انترناسیونالیست گسترده و همگانی بود. و لنین در این شرایط یک انقلاب عظیم اجتماعی را سازمان میدهد. اما در دوران منصور حکمت هیچکدام از این شرایط نبود. ادعای سیاسی "کوچکی" بودند که ادعای بزرگ رسیدن به انتهای تاریخ مبارزه طبقاتی و تحولاتش را داشتند. فکر و ایده آل انسانی و مترقی را میخواستند نابود کنند. این به اصطلاح متفکرین زمان مدعی پیشرو بودن و ترقی بودن نداشتند. بر عکس در مقابل تاریخ تلاشهای انسانی ایستاده بود. و به همین اعتبار تنها کسی میتوانست افقهای دور دست را ببیند که خودش قامت بلندی داشته باشد. کسی که بر روی ارتفاعات اخلاقی بلند تری ایستاده باشد تا بتواند مسیر حرکت را ببیند. منصور حکمت خودش آن قامت بلند تاریخ زمان خودش بود. خلاف جریان بود. شرایط و حرکت سیاسی جامعه در نقطه مقابلش قرار داشت. در دوران مارکس این تفکر که جامعه نسبت به فرد و شرایط زندگی

منصور حکمت که بود...

مسئول است، نرم و پذیرفته شده بود. اما در دوران منصور حکمت حرکت "متفکرین" و جامعه بر عکس بود. رهایی فرد را با قرار گرفتن در زیر دست و پای رقابت سرمایه معنا میکردند.

و اگر به تاریخ تحولات سیاسی ایران نگاهی بیندازید از گوشه ای میتوان نقش و تاثیر عمیق کارش را ببینید. ده سال پیش زمانیکه در رسانه ها حضور پیدا میکردیم اولین برخورد این بود که گویا یک موجودات به تاریخ بی ربطی را پیدا کرده اند که باید به سخره اش بگیرند. با تعجب میپرسیدند که شما هنوز هم کمونیست هستید؟ مثل اینکه میپرسیدند شما دیوانه هستید؟ دقیقا میخواستند این را بگویند. با اشاره و بعضا مستقیما می گفتند مگر نمی بینید که چه اتفاقی در تاریخ افتاده است؟ الان نگاه کنید. تصویری که الان وجود دارد را بررسی کنید. تفاوت بسیاری کرده است. همان جریانات میگویند که اگر شما نباشید نمیشود. تشریف بیاورید. حتما باید باشید. مدافع دو آتشه

سرمایه و سرمایه داری الان مجبور شده که در رسانه اش بگوید که جامعه فردای ایران آزاد نیست اگر کمونیستها آزاد نباشند. این یک تاثیر کوچک حرکت جنبشی است که منصور حکمت متفکر و سازمانده اش بود. منصور حکمت میگفت زمانیکه کمونیسم در بستر اصلی جامعه قرار میگیرد انفجاراتی صورت میگیرد که برای خود ما ناشناخته است. این اتفاق دارد می افتد.

و بنظرم تازه این اول کار است. منصور حکمت از میان ما رفت. تعهدی نکرده بود که همیشه بماند. و ما باید به جلو میرفتیم. ما در حال برداشتن گامهای اول حرکتیمان بعد از منصور هستیم. با آموزشهایش به جلو رفتیم. بعضا با آزمون و خطا پیش رفتیم. ولی جلو رفتیم. جنگهایی کردیم و جلو رفتیم. علیرغم مشکلات به جلو رفتیم. حزیش را علیرغم تعرض راست حفظ کردیم.

در سالگرد درگذشت منصور حکمت باید گفت که منصور حکمت این جاست. ما باید منصور حکمت را به تاریخ بشناسانیم. با فاصله گرفتن از شخص اش تا بتوانی شخصیت اش، و جایگاهش را به دیگران توضیح دهی. من فکر میکنم که ما کسانی که از نزدیک در کنار منصور حکمت بودیم، در کنارش مبارزه کردیم، ازش آموختیم، ما به تاریخ مدیونیم. به منصور حکمت مدیونیم. نه بمثابه یک دوست بلکه بمثابه انسانهایی که در یک برهه تاریخی این امکان را داشتیم در کنارش باشیم. ازش آموختیم. ما نمیتوانیم این آموزه ها را برای خودمان نگه داریم. باید در اختیار جامعه بشری قرار دهیم. و بشریت را مجهز به سلاحی بکنیم که او حدادی کرد.

منصور حکمت زنده است. در جنبش ما زنده است. زنده باد منصور حکمت!

* این نوشته بر مبنای سخنرانی در سومین سالگرد منصور حکمت تهیه شده است

پرچمش را برافراشته نگه داشتیم. منصور حکمت الان این جاست. این حزب منصور حکمت است. گویا خودش این جاست. جای دیگری نیست و دارد به تلاشهای ما نگاه میکند به اتفاقاتی که رخ داده است. می بینی افرادی در کنار این جریان قرار گرفته اند که به علی قسم میخورند که منصور حکمت در کنار شماست؟! و آن حرف منصور حکمت بیادت می آید که حزب بزرگی میشویم که بعضی ها نمیدانند لنین خوردنی است یا پوشیدنی. حزبی که مردم دردمند آن را ابزار تغییر در زندگی خودشان میدانند. و این اتفاق دارد رخ میدهد. کارگری که میگوید شما امید و حرف دل ما هستید. جوانی که امیدش برای آینده این حزب است. زنی که حزب را ابزار نابودی ستمش میداند. ایکاش بود. ایکاش بود، می دید، ایکاش بود و میدید که چه اتفاقی در تاریخ در شرف وقوع است. و روز که به ما میگفت زمانیکه جامعه ایران آزاد شود، زمانیکه حکم آزادی انسان، حکم لغو اعدام، حکم برابری انسانها، حکم لغو نابرابری زن و مرد، حکم پایان ستم را جامعه اعلام کند، میگفت که بغض گلوی انسان را خواهد فشرود. ما امروز داریم گوشه هایی از این تحول را مشاهده میکنیم.

کمونیسم کارگری

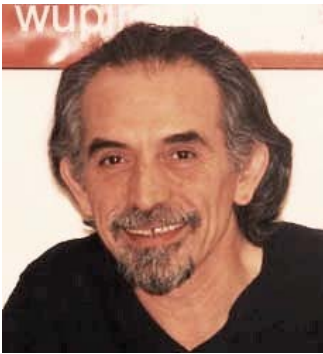
اصول اعتقادی و آرمان اجتماعی کمونیسم کارگری بر نقد ارکان اقتصادی و اجتماعی و فکری نظام سرمایه داری متکی است. نقدی از زاویه طبقه کارگر مزدی در این جامعه و به این اعتبار حقیقی و انقلابی. تلقی زحمتکشان و تولید کنندگان غیر پرولتر از آزادی و برابری و سعادت بشر، چه امروز و چه در جوامع پیشین، به ناگزیر انعکاسی از مناسبات اجتماعی حاکم بر جامعه و موقعیت خود آنان در رابطه با تولید و مالکیت است. تلقی برده از آزادی بناچار چندان از لغو برده داری فراتر نمیرفت و تجسم رعیت یا صنعتگر خرده پای شهری از برابری چیزی بیش از برابری در حق مالکیت نمیتوانست باشد. اما، با ظهور پرولتاریا بعنوان توده عظیم تولید کنندگان فارغ از هر نوع مالکیت و وسائل تولید، طبقه ای که اسارت و استثمار اقتصادی اش، دقیقا بر آزادی حقوقی اش بنا شده است، افق آزادیخواهی و برابری طلبی از اساس دگرگون شد. پرولتاریا نمیتواند آزاد شود بی آنکه جامعه بطور کلی از مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و تقسیم طبقاتی رها شود. برابری امری نه صرفا حقوقی، بلکه همچنین و در اساس اقتصادی - اجتماعی است.

کمونیسم کارگری جنبشی اجتماعی است که با ظهور سرمایه داری و طبقه کارگر مزدی شکل گرفت و عام ترین و عمیق ترین شکل انتقاد و اعتراض طبقه کارگر به نظام سرمایه داری و مصائب آن را نمایندگی میکند. اهداف و برنامه عملی این جنبش بر نقد مارکسیستی بنیادهای جامعه سرمایه داری معاصر، بعنوان آخرین، مدرن ترین و پیشرفته ترین شکل جامعه طبقاتی، مبتنی است.

سخنرانی در کنگره دوم منصور حکمت،

تفاوت‌های کمونیسم منصور حکمت

سیاوش دانشور



حاضر محترم، رفقای گرامی!

حضورتان را در کنگره دوم منصور حکمت خیر مقدم می‌گویم و از بنیاد منصور حکمت و رفیق آذر ماجدی عزیز که این فرصت را فراهم آورد تا بتوانیم در باره گوشه‌هایی از زندگی سراسر مبارزه انقلابی، دیدگاه‌ها و جایگاه اجتماعی منصور حکمت صحبت کنیم صمیمانه تشکر می‌کنم. همینطور به هم‌زمان عزیزی که از مراکز مختلف صنعتی و شهرهای ایران به کنگره پیام فرستادند صمیمانه درود می‌فرستم.

در این فرصت ترجیح می‌دهم بجای متمرکز شدن روی جنبه‌ای از دیدگاه و نظرات منصور حکمت در باره تفاوت‌های کمونیسم منصور حکمت و ریشه‌های آن در یک مقیاس تاریخی اشارتی داشته باشم.

ماتریالیسم پراتیک

امروز در گورستان‌های گیت پای مقبره مارکس و منصور حکمت گل گذاشتیم و یاد این رهبران طبقه کارگر را گرامی داشتیم. روی مقبره مارکس جمله‌ای نوشته شده که تمام داستان زندگی کمونیسم مارکس و لنین و منصور حکمت را توضیح می‌دهد: "تمام فلاسفه به طرق مختلف جهان را تفسیر کرده‌اند، حال آنکه مسئله برسر تغییر آنست." این جمله همانطور که مطلع هستید از کتاب ایدئولوژی آلمانی و تزهائی در نقد ماتریالیسم فویرباخ گرفته شده است. مارکس قبل از تدوین سرمایه و مانیفست کمونیست، قبل از کمون پاریس اولین حکومت کارگری جهان، قبل از ایجاد انترناسیونال اول کمونیستی، و

قبل از بسیاری جدل‌ها در جنبش سوسیالیسم بین‌المللی و درگیری‌ها از دست پلیس و دولت‌های وقت، به نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و تفسیر گر نشست.

مارکس که زمانی خود جزء هگلی‌های جوان بود در سال ۱۸۴۵ با نقد ماتریالیسم فویرباخ به تدوین جهان بینی، وجود شناسی، تئوری شناخت و متدولوژی‌ای مبادرت کرد که در اساس با ماتریالیسم پیشین متفاوت بود. مارکس با کتاب ایدئولوژی آلمانی و ۱۱ تیر کوتاه در باره فویرباخ، یک ماتریالیسم خود ویژه، یک نگرش انتقادی - علمی و انقلابی و پیگیر را نسبت به جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان بنیان گذاشت. آنچه که ماتریالیسم مارکس را ویژه می‌کند، جایگاه تعیین کننده‌ای است که پراتیک بطور عام و پراتیک انقلابی بطور خاص در نگرش و جهان بینی انتقادی اش دارد. پراتیک انقلابی در مارکسیسم یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، "ماتریالیسم پراتیک" نام می‌گذارد و مشخصاً لفظ "کمونیست" و "ماتریالیست پراتیک" را بطور مترادف بکار می‌برد. بنا براین از نظر مارکس، امر تغییر جهان و تلاش بیوقفه برای ایجاد این تغییر در جامعه توسط آکتور فعاله، تعریف کمونیسم یا ماتریالیسم پراتیک است.

اما وقتی دقیق می‌شوید می‌بینید بعد از مارکس، بجز استثنا یار

دیرین او انگلس، این نگرش پس میرود و در قلمرو سیاسی به اصطلاح مارکسیستها و سوسیالیستها به همان نگرش تفسیرگر، فلسفی، غیر انقلابی و غیر انتقادی برمیگردند. احزاب انترناسیونال دوم نگرش انتقادی پراتیکی و تلاش برای تغییر انقلابی جهان و جامعه را پس میزنند و با یک نگرش دترمینیستی راجع به تاریخ و سیر تکاملی آن به بورژوازی تسلیم میشوند. این دوره ای است که برای سالهای طولانی مارکس و آثارش اینجا و آنجا هست اما جنبش کمونیستی طبقه کارگر یا حاشیه‌ای شده و یا مقهور جنبشهای طبقات دیگر است. دیگر نه مانیفست کمونیست و نه انقلاب کمونیستی برای تغییر جهان در دستور احزاب انترناسیونال دوم است.

این وضعیت تا دوره لنین و انقلاب روسیه ادامه دارد. لنین کسی است که بار دیگر نگرش انتقادی-پراتیکی مارکس و نقش اراده انسان برای تغییر را به مرکز تلاش سوسیالیستی برمیگرداند. متدولوژی لنین، چیزی بیشتر از وفاداری عملی به ماتریالیسم ویژه مارکس، یعنی ماتریالیسم پراتیک نیست. ماتریالیسمی که دیالکتیک رابطه متقابل پراتیک انسانی با جهان عینی را دریافته است. همین دیدگاه و جدل‌های او با منشویکها، لنین و رگه لنینیسم را خود ویژه می‌کند. و لازم به تاکید است اگر این دیدگاه نبود به احتمال قوی انقلاب اکتبری هم در کار نبود.

با شکست انقلاب اکتبر مجدداً این نگرش حاشیه‌ای میشود. ما در قرن بیستم با انواع سوسیالیسم و مدعیان مارکسیسم روبرو هستیم که ادعائی برای تغییر انقلابی جهان ندارند.

شما حتماً در فروم‌های مارکسیستها که مرتباً در کشورهای اروپا برگزار میشود شرکت کرده‌اید و یا راجع به آن خوانده‌اید. صدها نفر روشنفکر بورژوا و اساتید و به اصطلاح فیلسوف مارکسیست جمع میشوند. اما حرفهائی که بنام مارکس میزنند حیرت آور است. یک ذره امید، یک ذره تلاش برای تغییر، اینکه وضع موجود را قبول نکنی، و مهمتر اینکه این به اصطلاح مارکسیستها خودشان فعال و رهبر و تریبون جنبش سوسیالیستی کارگران باشند دیده نمیشود. حتی آنجا که کسانی پیدا میشوند و از یک تیز مارکس و صحت آن دفاع میکنند، صرفاً دفاعی از تئوری مارکس میکنند به این معنی که مارکس درست گفته است. اما چیزی در باب چه باید کرد در این نگرش و سازماندهی جنبشی بر اساس این دیدگاه‌ها دیده نمیشود و حتی ادعایش هم وجود ندارد.

شکست انقلاب اکتبر موجب شیفی در کمونیسم قرن بیستم شد که مشخصه اش جدائی کمونیسم از کارگر و جدائی از مارکس است. ناسیونالیسم، دموکراسی و رفرمیسم گرایشات اصلی‌ای هستند که سر منشاء انواع کمونیسم‌هایی‌اند که به همه چیز مربوط‌اند بجز به مارکس و به انقلاب کمونیستی کارگری و به تغییر جهان. تردیدی نیست که کمونیسم بعنوان جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری وجود دارد اما یا منکوب شده و یا بحدی ضعیف است که نمیتواند بعنوان بستری متمایز و جهانی و حتی منطقه‌ای و کشوری خود را مطرح کند. تردیدی نیست در طول این

تفاوت‌های کمونیسم منصور حکمت ...

مارکس است.

سالها کم کمونیست و مارکسیست و معترض و منتزجر از این اوضاع وجود نداشتند. اما بازیگر صحنه جنبش های طبقات دیگر هستند که عمدتاً بنا به اعتبار مارکسیسم و جنبش بین المللی سوسیالیستی ناچار شدند که اهداف ناسیونالیستی و رفرمیستی و دمکراتیک خود را در زورق "مارکسیسم" عرضه کنند. انقلابات، خیزشها، اعتراضات، مبارزات، جنگ ها و قیام های متعددی را هم در طول قرن داشته ایم. انواع مکاتب، نشریات و گرایشات متعدد را هم داشته ایم که بخشاً با نام مارکسیسم حرف زده اند. ولی از لنین به بعد آن رگه ماتریالیسم پراتیک، آن متدولوژی انتقادی - پراتیکی، آن مارکسیسمی که پراتیک انقلابی را محور قرار میدهد و برای پیروزی و قدرت گیری کمونیسم تلاش میکند را نداشته ایم.

منصور حکمت کسی است که بعد از لنین این پرچم را دوباره بدست می گیرد. ویژگی منصور حکمت اینست که جزء این حکیم باشی های سوسیالیست و مفسرین تاریخ نیست. در متن انقلاب ۵۷ ایران جوانی ۲۷-۲۸ ساله بعنوان یک مارکسیست از انگلستان به ایران برمی گردد. کسی که هیچ رگ و ریشه ای در تاریخ چپ آن جامعه ندارد، از فعالین کنفدراسیون دانشجویان در خارج کشور نیست، از محصولات چپ رادیکال ایران نیست، مشتق چندم استحاله سنت ناسیونالیستی و رفرمیستی جبهه ملی و حزب توده نیست. اما با همین دیدگاه مارکسی که قریب هفتاد سال است خاک میخورد وارد انقلاب ایران می شود و در کمتر از سه سال کل دستگاه فکری چپ رادیکال ایران را که اساساً ناسیونالیست و رفرمیست است منهدم میکند و بار دیگر سوسیالیسم و مارکسیسمی را روی نقشه سیاسی ایران میگذارد که منشاء آن همین جهان بینی و نگرش انتقادی- پراتیکی

تماماً متفاوت و نامساعدی، در ردیف مارکس و لنین و در سنت سیاسی و فکری واحدی با مارکس و لنین در قیاس با دیگر مارکسیستها و کمونیستها و رهبران سوسیالیست در سطح ایران و جهان میگذارد.

تاریخ یا جامعه

یک ویژگی و تفاوت مهم دیگر کمونیسم منصور حکمت تقابل با دترمینیسم و جبر گرایی است. برخلاف بسیاری از ماتریالیست های مفسر که از تاریخ، اهمیت طبقات تاریخی، دوران، ضرورت تکامل طبقات و نیروها و عناصر تاریخی سخن میگویند و از آن نتیجه میگیرند که حالا وقت چه کاری رسیده یا نرسیده، منصور حکمت قدوسی برای تاریخ قائل نیست. برای او تاریخ چه میگوید مهم نیست، ما چه میخواهیم مهم است. و این یکی از مهمترین گوشه های ماتریالیسم پراتیک بعنوان کمونیسم دخالتگر و سیاسی برای تغییر جهان است. برای منصور حکمت وجود سرمایه داری و وجود جنبش طبقه کارگر برای دست بردن به انقلاب کمونیستی کافی است. در نتیجه منصور حکمت نه به فرهنگ مردم، نه به سطح آگاهی آنها، نه به زنجیرها و قیود تاریخ توجه دارد بلکه با تلاش برای تغییر جامعه توسط پراتیک اجتماعی - طبقاتی تاریخ را شکل میدهد. یک تاکید و ترم مهم کمونیسم و متدولوژی کمونیستی منصور حکمت اینست که هیچ چیزی بیرون بشر اتفاق نمی افتاد. قرار نیست تاریخ بخود خود به چیزی منجر شود، قرار نیست "تقی به توقی" بخورد و ما رستگار شویم! بشر اگر خواهد میشود و اگر نخواهد نمیشود. در نتیجه نقش تصمیم، نقش انتخاب انسانها، دست بردن به عمل انقلابی و دخالتگری در سیاست برای تغییر اصل است و نه تاریخ. او علاقه ویژه ای دارد که کمونیسمش با عباراتی مانند پراتیک، دخالتگر، انقلابی و سازش ناپذیر معرفی و شناخته شود.

بعنوان نظریه پرداز مارکسیست

منصور حکمت بعنوان یک تنوربین و نظریه پرداز مارکسیست و دقیقاً به اعتبار نگرش

انتقادی - پراتیکی - انقلابی اش به جهان و جامعه و سنتهای موجود، کارنامه درخشان و خود ویژه ای دارد. آثاری که از او بجا مانده است برای کارگر کمونیست قرن بیست و یکم یک گنجینه غنی آموزش و یک اسلحه مهم برای انقلاب کمونیستی است. آثار منصور حکمت اساساً ویژگی ایرانی و کشوری ندارند و عمیقاً ملهم از یک نگرش انترناسیونالیستی است که کارگر کمونیست در ایتالیا، انگلستان، آلمان و هر گوشه جهان میتواند پلاتفرم و مبنای فعالیت کمونیستی خود بکند.

معمولاً کسانی پیدا میشوند که با یک نگرش پوزیتیویستی و از ته تاریخی به جوانی از دیدگاه ها و سیاست های آدمهای مشهور ایراد میگیرند. اما اهمیت شخصیت های تاریخی را نمیتوان اینگونه تبیین و بررسی کرد. امروز کاپیتال و مانیفست مارکس هنوز جزو پرو فروش ترین کتابهاست. کسی اهمیت مارکس را با بحث هایی که ممکن است امروز برای مبارزه سوسیالیستی موضوعیت خود را از دست داده باشد، نمی سنجد. اهمیت مارکس در بستن پرونده غول های فکری و فلسفی پیش از خود و بدست دادن نقدی جامع و محکم از سرمایه داری و راه حل برون رفت از آن از طریق یک انقلاب کمونیستی است. یا بخشی از آثار لنین امروز موضوعیت خاصی برای کارگر کمونیست و جنبش سوسیالیستی قرن بیست و یکمی ندارد و یا ناکافی است. اما اهمیت لنین که داد دنیا و بورژوازی را در آورده و هنوز علیه اش تبلیغات شنیع میکنند اینها نیست. اهمیت لنین در اینست که نشان داد سوسیالیسم امکان پذیر است و با تلاش و نگرش انقلابی اش کوه یخ انترناسیونال دومی ها را در هم شکست و کمونیسم و بلشویسم را به امید رهائی بشر در جهان تبدیل کرد.

اهمیت منصور حکمت از زاویه تاریخی و کاری که انجام داد اینست که در تقابل با اردوگاه های قوی به اصطلاح سوسیالیستی

تفاوت‌های کمونیسم منصور حکمت ...

و در تقابل با سنت گسترده چپ و رادیکال ناسیونالیست و رفرمیست، کمونیسم متمایزی را به صحنه آورد. ترند سیاسی معتبری را شکل داد و دست بکار سر و سامان دادن به کمونیسم بعنوان جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر شد. کمونیسم منصور حکمت حاصل نقد و جمع‌بندی یک تاریخ طولانی غیر کارگری و غیر کمونیستی بعد لندن است. این دومین تفاوت مهم کمونیسم منصور حکمت است.

مانویسم بدون انقلاب چین اهمیتی پیدا نمی‌کرد، لنینیسم بدون انقلاب روسیه جایگاهی نمی‌یافت، اما کمونیسم منصور حکمت بدون جوش خوردن با واقعه ای تحت این پرچم، چپ را در ایران و منطقه زیر و رو کرده است. دیدگاه هایش از چنان انسجام و پیوستگی و استحکامی برخوردار است که ظرفیت این را دارد که با یک پیروزی کارگری مثلا در ایران منشاء انفجار مجدد جهانی کمونیسم شود.

نگرش انتقادی

از دیگر ویژگی‌های مهم کمونیسم منصور حکمت نگرش انتقادی و تقابل با درک غیر زنده از سیاست و جامعه و مبارزه طبقاتی است. یک مطالعه ساده آثار او، یا تجربه فردی کسانی که هم‌رزم منصور حکمت بودند، نشان می‌دهد که او در عین حال که خود پرچمدار و تدوین‌کننده سیاست‌ها و تئوری‌های این جنبش است، مرتباً برای پیشروی بازبینی می‌کند و بقولی اسلحه‌اش را نیز می‌کند و جلا می‌دهد. او شخصیتی است که همیشه ناراضی است و در هیچ دستاورد تئوریک یا پیروزی سیاسی جا خوش نمی‌کند. همیشه پیشقراول بجلو رفتن است. همیشه می‌خواهد سنگر جدیدی را فتح کند. همیشه چهارچوب محکمتری به نگرش انتقادی‌اش می‌دهد.

کارگری شیفت می‌کند و بحث را از تمایز عقیدتی- هویتی به تمایز اجتماعی و طبقاتی می‌برد.

کمونیسم خلاف جریان

یک تفاوت دیگر منصور حکمت ویژگی خلاف جریان بودن آنست. منصور حکمت در ایران دو بار حزب کمونیستی تشکیل داد. شرایط اجتماعی تشکیل این دو حزب در دنیا نامساعدترین و بدترین و سخت‌ترین وضعیت است. یکی تشکیل حزب کمونیست ایران در دوره ای است که اساساً دوره قتل عام انقلابیون و کمونیست‌ها بعد از شکست انقلاب ۵۷ است. دوره ای که همه متواری می‌شدند و به بازبینی "اصلاً انقلاب غلط بود" نشسته بودند. دوره دیگر زمان فروپاشی دیوار برلین و اعلام پایان کمونیسم توسط بورژوازی در دنیا است. دوره ای که کرور کرور کمونیست‌ها و مارکسیست‌های سابق خودشان به تریبون نقد مارکس و کمونیسم و پرچمدار دمکراسی تاجریستی و ریگانیستی تبدیل شده بودند. منصور حکمت در این دوره حزب کمونیست کارگری را بنیان گذاشت. خلاف جریان بودن، تسلیم نشدن، سازش ناپذیری، انقلابیگری، امید بردن به دنیای یاس و ناامیدی و سنگربندی علیه بورژوازی از مشخصات کمونیسم منصور حکمت است.

کمونیسم کارگری

کمونیسم قبل از منصور حکمت اساساً غیر کارگری است. او برای کارگری شدن کمونیسم، کل تاریخ و رگ و ریشه و فرمول‌ها و متدولوژی کمونیسم بورژوائی و چپ رادیکال را زیر و رو می‌کند تا تمایز سنت مارکسی و کارگری را تحکیم کند و این امر را در چهارچوب برنامه، تاکتیک، سیاست، فرهنگ، سبک کار، تئوری حزب، نوع سازماندهی، پایه اجتماعی و گوشه گوشه جنبش‌اش بسط می‌دهد. بخش وسیعی از آثار منصور حکمت، نقش کلیدی و منحصر بفردش در تشکیل سازمان‌ها و احزاب مهم کمونیستی در ایران تا آخرین سخنرانی‌هایش در پلنوم چهاردهم حزب کمونیست کارگری بر این امر تاکید دارد. برای

منصور حکمت حزب کمونیستی تنها بعنوان حزبی کارگری معنی دارد که هدف بلافصلش سازماندهی انقلاب این طبقه برای برپائی جامعه ای کمونیستی است. این یک تفاوت مهم و اساسی کمونیسم منصور حکمت است.

کمونیسم انترناسیونالیستی

کمونیسم قبل از منصور حکمت ناسیونالیست است و افقی محدود و محلی و در مواردی قسمتی دارد. کمونیسم او برعکس، دشمن ناسیونالیسم است. منصور حکمت بویژه در دوره سقوط بلوک شرق و عروج ارتجاع قوم پرست و فاشیست، ناسیونالیسم را در بستر اصلی‌اش مورد تهاجم فکری و سیاسی قرار می‌دهد و همراه با آن جایگاه جناح چپ‌اش را هم روشن می‌کند. منصور حکمت برای دوره ای ناسیونالیسم را آنچنان در موضع دفاع می‌گذارد که ناسیونالیست بودن را حتی برای ناسیونالیست‌ها به فحش تبدیل می‌کند. کمونیسم منصور حکمت عمیقاً انترناسیونالیست است و علیه قصابی ملی طبقه کارگر به ملت‌ها، قوم‌ها و هویت‌های کاذب ملی است. او در عین حال عمیقاً سیاسی است و موانع و مسائل پیشروی مبارزه و اتحاد کارگران را می‌شناسد و برای سوالات سیاسی مانند مسئله ملی راه حل می‌گذارد تا هم ناسیونالیسم را خلع سلاح و منزوی کند و هم شرایط بسط مبارزه طبقاتی و اتحاد کارگران را تسهیل کند.

کمونیسم ضد اسلامی

کمونیسم قبل از منصور حکمت یا خودش "سوسیالیسم اسلامی" است و شاخه منشعب از حزب ملل اسلامی و نهضت آزادی است، یا مولایش علی است، یا نسبت به اسلام و مذهب غیر انتقادی است و به "مذهب توده‌ها" تکریم می‌کند. کمونیسم منصور حکمت آگاهانه ضد دین است. نه فقط ضد اسلام بعنوان یک جنبش سیاسی بلکه ضد اسلام است. برای او اسلام بخشی از لمپنیسم در جامعه است و پلانترم اسلام زدائی

تفاوت‌های کمونیسیم منصور حکمت ...

انقلاب و اصلاحات

یک تفاوت دیگر کمونیسیم منصور حکمت برخورد به اصلاحات و رفوم و تبیین رابطه انقلاب و اصلاحات است. برای او اصلاحات با انقلاب تناقضی ندارد و انقلاب بدون حاضر بودن در صف اول مبارزه برای بهبود و اصلاح وضع موجود به نفع کارگران و توده مردم غیر ممکن است. این جنبه که یکی از مهمترین ویژگی‌های کمونیسیم منصور حکمت است موضوع بحث گسترده و بررسی تاریخی است. نکته مهم اینست که منصور حکمت نه انقلابیگری ای را قبول دارد که پرچم اصلاحات را دست بورژوازی داده است و نه تلاش برای ایجاد رفوم و اصلاح را با رفومیسیم یکی میداند. منطق و نگرش او در این زمینه زندگی و مبارزه واقعی و روزمره طبقه کارگر برای بهبود است. بزعم منصور حکمت کمونیسیم نمیتواند عنصر فعاله و همیشه درگیر مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نباشد، چون این تعریف طبقه در جدال روزمره اش است. برای منصور حکمت مهم است که انسانهای معاصرش چگونه زندگی می کنند. او رابطه بسیار عمیقی بین بهبود و رفوم و تلاش برای تغییر ریشه ای و برگشت ناپذیر ایجاد میکند.

کمونیسیم مدرن

کمونیسیم منصور حکمت مدرن است. این مدرنیسم صرفاً در برخوردش به آزادی زن و یا مخالفتش با مذهب تبیین نمیشود. منصور حکمت مخالف عقاید و سنت های کهنه است و به پیشرفت، علم و تکنولوژی، فرهنگ آوانگارد، و هر تحولی که راه بشر را

دارد. منصور حکمت حاکمیت دستگاه دین را در ردیف حاکمیت مافیا و مواد مخدر میداند و آگاهانه برای جمع کردن بساط آن تلاش میکند. منصور حکمت به سکولاریسم اکتفا نمیکند. زمانی تمایز مارکسیستها و لیبرالها برسر سکولار بودن جامعه نبود، برسر این بود که کمونیسیت ها علیه مناسبات ملکی جامعه بورژوازی بودند. اما کمونیسیم منصور حکمت بدلیل نقش جدید مذهب در سیاست و خفقان و بردگی و توحشی که سرمایه بکمک آن ساخته است، آگاهانه علیه این سلاح سرمایه داری می جنگد و پلاتفرمش جارو کردن جنبش اسلامی است. اهمیت این تفاوت منصور حکمت وقتی بیشتر روشن میشود که دمکرات ترین و لیبرال ترین دولتهای غربی تا عمده چپ های غربی و جهان سومی تلاش دارند با جناحی از مذهب بسازند.

کمونیسیم منتقد دمکراسی

یک تفاوت دیگر کمونیسیم منصور حکمت برخوردش به مقوله دمکراسی است. منصور حکمت دمکراسی را به دیکتاتوری ترجیح میدهد اما چهارچوب دمکراسی را بعنوان تبیین بورژوا از آزادی نمی پذیرد. او می گوید طبقات اجتماعی و جنبش های سیاسی تفسیر خودشان را از آزادی دارند. اسم این آزادیخواهی عمیق برای ما سوسیالیسم است. منصور حکمت روایت بورژوازی از آزادی را نمی پذیرد و بویژه در جایی که دنیا زیر پرچم دمکراسی رژه می رود و دمکراسی پرچم حمله به کمونیسیم است، دمکراسی را به ریشخند می گیرد و با نقد بنیادهای آن تفاوت عمیق آزادیخواهی سوسیالیستی و دمکراسی خواهی بورژوازی را ترسیم می کند.

ماتریالیسم تفسیرگر، یعنی جهان بیرونی بعنوان واقعیت از یکسو و ذهن بعنوان آئینه ای که این واقعیت را منعکس و تفسیر میکند، را نمی پذیرد.

برای مارکس و لنین و منصور حکمت، جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش و انقلابی به هم پیوند میخورند. به این ترتیب ماتریالیسم پراتیک انسان را در جای واقعی اش در تاریخ خویش قرار می دهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تغییر دهنده جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تغییر انسان را تعریف می کند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون می شود. انسان تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است به سازنده تاریخ خویش تبدیل می شود. "ماتریالیسم پراتیک" دقیق ترین نامی است که می توان به نگرش انتقادی ویژه مارکس و منصور حکمت داد. در مقیاسی تاریخی این یک اختلاف متدولوژیک و دره عمیقی است که بین مارکس و فلاسفه پیشین، بین لنین و منشویسم، بین منصور حکمت و کمونیسیم بورژوازی و چپ رادیکال وجود دارد.

بهترین گرامی داشت منصور حکمت برافراشتن این پرچم انتقادی - پراتیکی، دخالتگری وسیع و انقلابی در سیاست و جامعه، تلاش برای کسب قدرت سیاسی و تغییر جامعه و تبدیل انسان به سازنده تاریخ خویش است. یاد منصور حکمت، ژوبین عزیز را با برافراشتن قدرتمند پرچم اش و تلاش برای پیروزی کمونیسیم گرامی میداریم.

متشکریم!

4 ژوئیه 2010

برای بهتر زیستن و آزادتر زیستن باز میکند بشدت علاقه دارد. نقدی که منصور حکمت به شرق زدگی و عقب ماندگی فکری و فرهنگی دارد و فجایی که این عقب ماندگی به زندگی واقعی انسانهای امروز تحمیل می کند، در قلمرو سیاست و برنامه و مطالباتی که پرچم مبارزه اند تجلی می یابد. برای منصور حکمت تبیین حق در چهارچوب های فرهنگی و ملی و پست مدرنیستی سر سوزنی اعتبار ندارد و از آن بعنوان آپارتاید فکری و فرهنگی نام میبرد. این یک مدرنیسم سوسیالیستی است که کمونیسیم او را برای جناح چپ جامعه غربی و کارگر کمونیسیت و مردم آزادیخواه بشدت جذاب می کند.

کمونیسیم انسانگرا

و بالاخره کمونیسیم منصور حکمت بشدت انسانگرا است. انسانگرایی عمیق او ریشه در انسانگرایی کمونیسیم مارکس دارد و با اومانیسیم سانتی مانند لیبرالیسم و لیبرالیسم چپ تفاوت ماهوی دارد. کم نبودند و نیستند که مارکسیسم را به ادویه ای برای تند و تیز کردن لیبرالیسم و انقلابیگری غیر کارگری شان تبدیل میکنند. اما برای کمونیسیم منصور حکمت انسان مقوله ای مجرد نیست. "ذات انسانی"، در جامعه طبقاتی، "ذات طبقاتی" و تعلق انسانهای کنکرت به طبقات اجتماعی متخاصم است. پراتیک انقلابی انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته می شود. منصور حکمت و خود مارکس علیه ابتدال لیبرالیسمی که با پرچم انسان منافع طبقه اش را پیش می برد می شوردند و انسانیتی را تجسم می کنند که تحقق آن تنها در پایان دادن به طبقات و تضادهای طبقاتی است. این شرط آزادی جامعه و ایجاد شرایط و اجتماعی است که آزادی فرد شرط آزادی همگان باشد.

بعنوان جمع بندی

آن جمله معروف، "تمام فلاسفه به طرق مختلف جهان را تفسیر کرده اند، حال آنکه مسئله برسر تغییر آنست"، جوهر ماتریالیسم پراتیکی است که دو قطبی مکانیکی

زنده باد منصور حکمت

نسرین رضاعلی



او میگفت که سرنگونی جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری سوسیالیستی فقط سرآغاز و سرفصل امر رهایی نه فقط مردم ایران بلکه کل مردم منطقه از شر اسلام سیاسی و تروریسم دولتی غرب خواهد بود. منصور حکمت فقط نظریه پرداز و مارکسیست و کمونیست برجسته جهان معاصر نبود. او در عین حال که متفکر و تئوریسین برجسته جنبش کمونیزم کارگری بود، یک رهبر عملی و یک پراتیسین واقع گرا و عینی در تمام دوران پر بار حیات سیاسی اش بود. از نظر او تئوری که نتواند تغییری همین امروز در زندگی و بهتر شدن زندگی بشر بوجود بیاورد، تئوری که ربطی به پراتیک جامعه انسانی برای کم کردن مشقات و دردها و محرومیت های ناشی از این نظام وارونه نداشته باشد، نه تنها ارزشی ندارد بلکه مضر و مخرب نیز هست.

کمونیزم بی ربط به امر رهایی بشر و بی ربط به پراتیک اجتماعی انسان برای منصور حکمت ارزشی نداشت. با شکستن تابوهای "نمیشود!" و "نیاید کرد!" های چپ سنتی و خلقی، مبحث حزب و قدرت سیاسی، حزب و جامعه و تسخیر قدرت توسط حزب را طرح و تا آخرین روزهای حیاتش بر آن تاکید گذاشت. منصور حکمت حزبی ساخت که چشم به قدرت سیاسی و بدست گرفتن آن دارد تا تحول ریشه ای در جهان وارونه سرمایه داری را متحقق کند.

قدرت سیاسی و چشم طمع داشتن کمونیستهای کارگری به این "میوه ممنوعه" و اینکه کمونیستها باید قدرت سیاسی را در دست بگیرند و دولتشان را تشکیل بدهند، سردرگمی و بی افقی و پوچی نظریه های کل چپ سنتی و خلقی را اثبات و افق های تازه ای را گشوده است.

این آخرین دستاورد سیاسی، نظری و عملی او بود.

رابطه تئوری و پراتیک در دستگاه فکری و متدولوژی منصور حکمت رابطه ای دیالکتیکی و دارای یک دینامیسم منطقی بوده و هیچکدام بدون وجود و دخالت دیگری مطرح نمی شود.

در تمام طول زندگی پربارش، در تمامی آثارش و مهمتر از همه در پراتیکش این دو مقوله در کنار هم و در یک ارتباط زنده و پویا قرار داشتند که از ذهن خلاق و قدرت تفکر و تحلیل وی نشأت میگرفت.

سازماندهی امر انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، مرزبندی روشن با انواع و اقسام سوسیالیسم های بورژوازی و خلقی دوران معاصر، ضدیتش با مذهب در کل و اسلام و اسلام سیاسی و تلاش برای گوشزد کردن خطراتی که این جانوران از گور برخاسته برای کل بشریت فراهم کرده اند، بیشتر از هر روز صحت و حقانیت و درستی درک و تحلیل های وی را به اثبات رساند.

اصرار مدام او بر نه فقط مرزبندی روشن با این دار و دسته های تروریست بلکه قرار گرفتن کمونیستها و به خصوص حزب کمونیست کارگری ایران در صدر این مبارزه و سازماندهی این امر توسط این حزب یک نیاز بشریت به خصوص در منطقه خاورمیانه و ایران برای رهایی از نکبت اسلام سیاسی و رژیم جمهوری اسلامی بود. منصور حکمت این امر را سر آغاز یک جنبش عظیم ضد مذهب در کل منطقه و جهان ارزیابی میکرد.

نوشتن در باره منصور حکمت، نقش و جایگاهش به عنوان متفکر بزرگ مارکسیسم معاصر در مطلبی کوتاه دشوار است.

اصرار و پافشاری آرمانگرایانه منصور حکمت به امر رهایی انسان و این حقیقت که برپایی یک دنیای بهتر و انسانی نه تنها ممکن بلکه یک ضرورت روزمره زندگی انسانهاست و باید به همت پراتیک آگاهانه و دخالتگر انسان متحقق شود ویژه گی برجسته سیستم نظری و سیاسی او بود.

معنی عملی دادن به ایده رهایی انسان و این تعبیر او که: "اساس سوسیالیسم انسان است"، ابعادی عمیق و عملی به امر رهایی انسان امروز داد.

اعتقاد به نقش انسان در رقم زدن راه رهایی اش از شر مناسبات وارونه نظام سرمایه داری و سیستم کارمزدی، یک عمر تلاش بی وقفه در روشنگری و نقد بی رحمانه این مناسبات، ارائه تحلیل ها، نظریه ها و تئوری های روشن برای راه اندازی و

آثار منصور حکمت را بخوانید!

برای هر کارگر و کمونیستی که به برپایی جامعه ای سوسیالیستی فکر میکند و آن را امری مبرم و ممکن میداند، منصور حکمت یک گنجینه غنی آموزش است.

<http://hekmat.public-archive.net/>
www.m-hekmat.com/



راه تو همیشه مدیونه

بنویس خط به خط شعرم رو
مات خاکسترت بودم

پناهنده شدم تو ماورای تو
و مسخ دنیای بهت بودم

بنویس از دستهای آلوده
به خون و جون کارگرا

رنج ببر از استثماره
بی امونه کارگرا

از مردمی که پای چوبه دار
حروم توحش مذهبیای فاشیست
میشن

(تونوشتی که پشت سرت
همه دنیا کمونیست میشن)

منصور حکمت می شن و از نو
ظهور می کنن
از سلطه سرمایه و مذهب عبور می
کنن

منصور حکمت میشن و تو ورطه
برابری

فریاد میزنن فقط "حکومت کارگری
!"

"کوه ها با هم اند و تنه ایاند
همچو ما با همان تنه ایان"

کارگرا با هم متحد میشن

برای سرنگونی سرمایه داران

کوچه و خیابونارو ببین،

آینده رو داریم رقم میزنیم

نقشه های کثیف ضد انسانیه
سرمایه داری رو بهم می زنی

ماهه "فریاد" شدیم و
"اعتراض" کردن تو خون مونه

پرچم سرخ و افق سوسیالیسم
از نشونه های انقلاب مونه

نه هراسی داریم از اوین و
نه کهریزک ما رو می ترسونه

دستامون و مشت کردیم و
اعتراض کردن تو خون مونه

واسه ساختن آینده

واسه کودکی که به دنیا میاد

یه حکومت کارگریه

که باید به دنیا بیاد

منصور حکمت شدیم و داریم
ظهور میکنیم

از سلطه سرمایه و مذهب عبور
می کنیم

منصور حکمت شدیم و با لهجه
برابری

فریاد میزنیم فقط "حکومت
کارگری!"

منصور حکمت میشیم و...

کوروش سمیعی

ماجدی و حزب اتحاد کمونیسم
کارگری"

از تو مینویسم و تاریخ
از تو می گم و تلاش

از هوای بی تو کولاکه

این جهان حسرت و ای کاش

از انقلاب های دزدیده شده
از چرت های اپوزیسیون

از سوزوندن کارگرا

از مبارزه ... از آکسیون!

از کوچه های غرقه در خون

کارگرهای زاغه نشین

از جوخه های اعدام و

شکنجه گاه های تو اوین

از کلیسا و صومعه و مسجد

از بنگاه های ترویج دین

از افیون توده ها

تو و باور تو و مارکس و
لنین

از تحسن های سرکوب

از عدالتی که مدفونه

این جهان به اسم تو

تاریخ و گردش روز و ماه و سال
وقتی به تاریخ از دست دادن او
می رسد دریغ و حسرت نبودنش
بیش از همیشه دوران حس می
شود، نبودن انسانی که زندگیش را
وقف مبارزه برای رسیدن به
انقلابی کارگری و سوسیالیسم
کرد، منصور حکمت تا همیشه
تاریخ و کمونیسم سرخ ترین نام و
تاثیر گذار ترین رهبر است که با
جهت رادیکال و تفکر انسانیش
جاوانه خواهد ماند.

سال گذشته به همراه رفیق علی
طاهری برای کنگره منصور
حکمت شعری را نوشتم، تلاشی
که برای به ثمر رسیدنش بارها
سخن رانی ها و مصاحبه های
منصور حکمت را مرور کردم و
حیرت زده از محور عمودی
رادیکالی که در سخنان او ما را
به سرچشمه زلال کونیسم
کارگری می رساند، افق زلالی که
اگر چه امروز تحت چالش نام
های جعلی قرار گرفته اما در
دورنمای خود و با تلاش حزب
اتحاد کمونیسم کارگری برای
فراخوان سوسیالیسم و جهانی
کمونیستی و انقلابی کارگری
تلاشی بی وقفه دارد!

برداشت دیگری از این شعر را با
توجه به نکاتی که توسط رفیق
"مجید پستچی" با H گاهی و
ریزی بی کامل به دستم رسانده بود
را نوشتم تا در سالگرد درگذشت
منصور حکمت بتوانم از این
طریق با دوستان و ادامه
دهندگان راه و هدفش تقسیم کنم .

تا همیشه نامش سرخ و یادش
جاودان

با تلاش و نگاه رفیق مجید
پستچی تقدیم به رفیق " آذر

JULY 1999 STUDENTS' PROTESTS IN IRAN



12 years ago, July 1999, students' movement in Iran with the support and participation of thousands of people displayed the biggest anti-regime protests. They were put down by the regime in the most horrendous violent way. The demonstrators were attacked and beaten up in the streets and some were even thrown out of the windows of their dormitories. This protest day is commemorated every year as a sign of defiance by the people of Iran and in condemnation of the Islamic Republic. People in Iran demand the overthrow of the regime and struggle for Freedom, Equality and Prosperity.

Worker-communism Unity Party - Organization abroad
kousha.maryam@gmail.com

www.wupiran.net

July 2011

Down with Islamic Republic!

Long Live Socialism!

Freedom, Equality, Workers State!

سرنگون باد جمهوری اسلامی! زنده باد جمهوری سوسیالیستی!